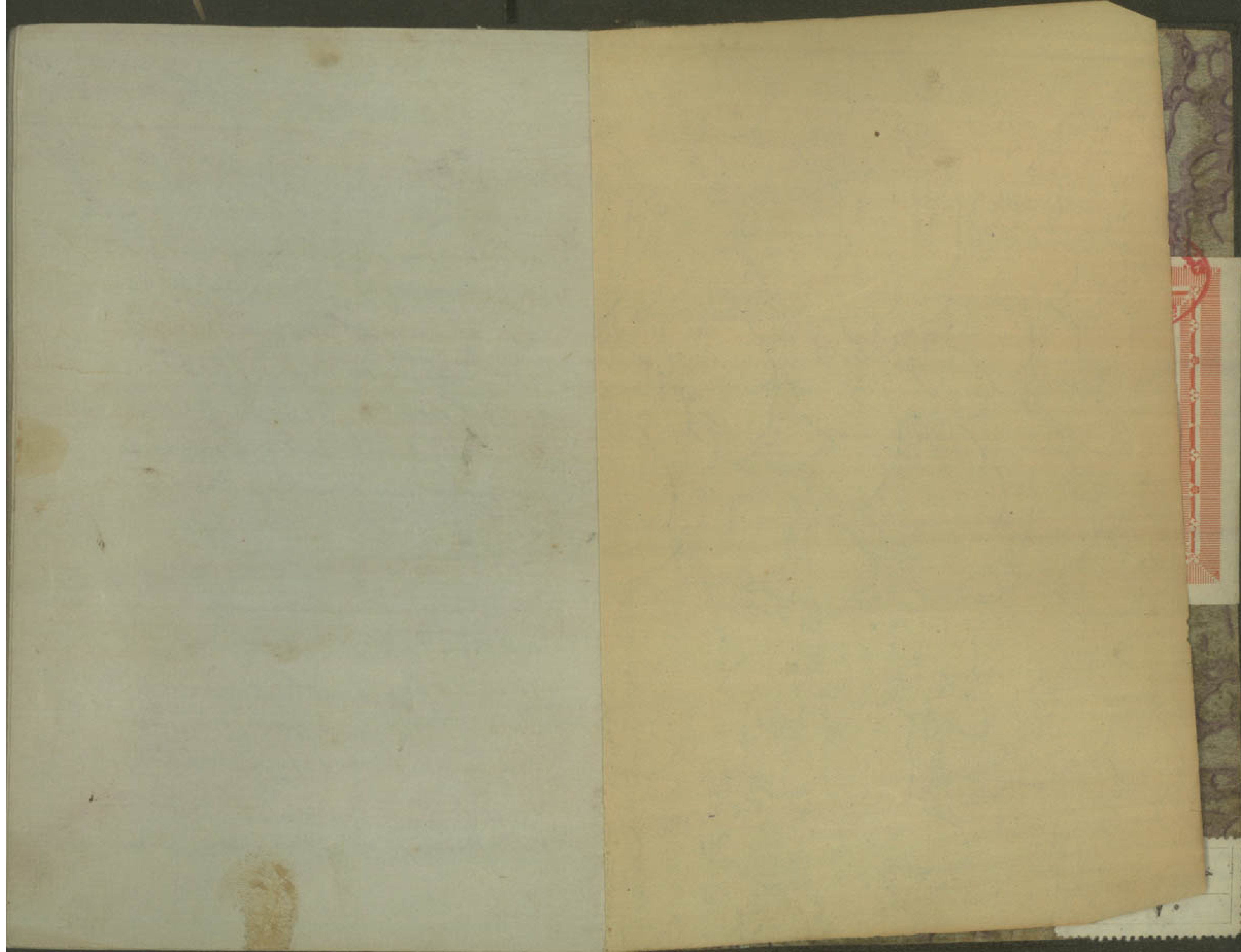




دیوان غزلیات مرحوم صادق ملا رجب

خدای عمر دهد چار باغ بالا را | که او نشان بدهد لاله زار عقبا را
خدا نصیب کند با جناب حضرت حجت | ببر بریم در او فضل های تو تا را
ز بس میخاد دلم طفلکان ترسا را | میخام بوسه چه باران زنم جلفا را
از آن روزی که مهم کلاجوش کشکی خورد | وجوب دارد حرمت کنیم قارا را
من از نقد رب شیرین آن پسر خواهم | نخواستم به طفولیتی کاکا را
جل و پلاسای تو کتب تمام شکست | برو دکارفروشای تنگ دیبا را
برای هر سر موهای آن پسر باشد | هزار بار پرستش کنیم دنیا را
بقدر برگ درختان و قطره باران | برآیند لم برآری تو دست یغما را
ز سحر ابروی با نور جبهه اش آن ماه | بهم زده است ید و بیضای موسی را
کسان یار چنان میزنند تو سر من | که میزنند کهی مردمان جولا را
نگار من به لب ذره‌ئیش جا داده | هزار گونه اعجاز های عیسی را
از آن روز که دیدم نمکدان لبش | میخام باج کنم بی حمام شورا را
هزار جان بفدا مردمان لنبانی | که پیش قبله خود کرده اند جلفا را
هر آن شبی که گرفت رود هجرانم | بسوی دیده من بسته اند دریا را
دم شلی بدهد آن پسر من یکبار | بغیرش گر بدهم شل شلی ملا را
بداد خیلتی این آسمان زن قحبه | کنیم ملتفتی آن عذار زیبا را

نگار جان بلوریم بیک نظر تواند | چنان بلور مجسم کند کاکا را
از آن لبان کوچولی همچه حرف زند | زند ز بوی همه قسم های حلوا را
بمثل حضرت داود لالائی گویم | بآن چشم نهی تو بنای لالا را
به انفعال فند ورد سرو در بستان | بوستان بدر آری دمی تو بالا را
بسوی عالم عشق تو من نمی شنوم | بگوش من بدهند دار و دار کرنا را
نمیزنار سکت را بآن کسی ندهم | بدست من بدهد زلف عنبر آسا را
تا مرغ دارد آن ماه سینه بازار مرغ | میباد گشت کسی وصف کوید عنقا را
شب زفاف نگارم میباد سرناچی | نظیر صوت چه بر لط زنی تو سرنا را
زائیده است زنی تا کنون همچو توئی | از آن روز که ببستند عقد حوا را
تا تار و پود دو زلفان تو محبت بافت | میباد باد و وضو برد نام جولا را
کتاب عاشقی من به پنجره بگرفت | کتاب عاشقی و آتق و عذرا را
بهشتیان بپسندند چه من قد تورا | فدای قد تو خواهند نمود طوبا را
شب فراق تو با بخت خویش میغرم | چه گریه که زنیش کشند تولا را
لب نگار چه آلوده شد بخربزه سین | بدم نیاد ولیم آقا سید سینا را
سگ نگار بیاید تو عین چله بدوشش | دهیم خرقه سنجاب ترمه را آرا
مرا است یوسفی گر پا نهد بکشور مصر | ز حسن طعنه زند یوسف زلیخا را
بده برابروی خونریز جان من خنجر | که بیگناه کشد عاشقان شیدا را
هزار رقص کمست گر کنم امروزه | چرا که وعده وصل داده یار فردا را

بشکر آن بدن پنبخی شیر سفید / کشید بذل فقیران شیر میش را
الذ نشئت بهشت ساختن بود آندم / هو خنرا به برم ان بچه بشا را

نگار صادق ملا رجب چند سالیست
پی سراغ تو گشتیم این پر و پا را

بعد آند یدار کردن زلفهای یار را / خوش خوشانم میشود یاد آرم آند یدار را
یار من هیچ هیچ ندارد عیب غیر از آنکه او / دور خود ره میدهد نکمت پعار میعار را
تا لب تو رکه اناری پاره ماه من بود / از تو حیف است ایزبان اسمی بری گلنار را
عشق من ایزوز ناموس موس عقرب میکند / بسکه پنهان کرد آن بت زلف همچون مار را
از پی ان نازنین من میروم تا کو صفه / گر به تخمم بند کنند سنگ تزعصار را
خانه دلبر تا پیدا شد هزاران زشت شد / کس نشیند هی تراند کولی قت را
تازه تازه تر از تازه سازد جان من / یکنظر گر من ببینم خس آن رخسار را
انچه قارقار خواهد گشتگی میدم بخود / چونکه خالی شد شکم نکمت کند قارقار را
انقدر رندانت یارم از سر خود تشنه آرد / بابابابابابا جهتر نکیم عیب را
بار عشق ان پسر باری بود اندر دلم / کو بشتر کرد دنتوند بر دارد ان بار را
زیر کرسی توی چله روی یارم قادر است / آورد باغ و گل و سبزه و تربا ها را
یکسر بوزن کلی از خوشگلی ها یار من / پاک کش سازد دل هر بنا و معمار را
سینه نرم سفید یار من سوی جهان / تا ابد پنهان نسازد بنا کج کار را
خاطر ایزوی صاف از کنت دمیدم / بر دل خود میزنم صد حرف ناهموار را

قرقه ی آنچه چار دور زده و تا زده / مات و حیران میکند نه گنبد دوار را
زلف تو زلفی بود که خز زده جنبش بیدی / محکم رو آورد چون خواب هر بیدار را
یاربی آزار من آزار کردن شیوه کن / از تو هر کس میخرد صد گنج هر آزار را
یوسف من یوسفی باشد بجان نشش بچم / توی کوچه پا نهد غش رود هر دیوار را

صادق ملا رجب انچه ترسا را چه دید
خیلی به از شیخ صنعان افکند زنار را

اگر بباد دهی زلف خرمائی رنگا / شمیم زلف تو گیرد هزار فرسنگا
سر دولب چی ان شوخ من مگر کمی است / زنبور زند گل نارهای خوش رنگا
زنم خود بدیوانگی که آن بچه بلکی / بسوی من بزند پاره پاره ها سنگا
یقین کشید که خون آید و بر دلش ها / اگر که ابروی تو وردارد سه جنگا
خر نگار به حسنی که میکند عرعر / به است تا دگران خوش زنند دف و چنگا
ننه یار تا البته است میخوا هم / برای او ببرم کاهو و لیلا شنگا
دمی که روزه گشد اشک نگار عزیز / زجگر و دل هر عاشقی برد زنگا
تو هر چه بدتر من دست خر کوبا میکنند / چه دیده ام به پسند رقیب الدنگا
سرین انچه رنگرز ترقصی دارد / بباعثی که زند دنگ دنگ کودنگا
مهی که تنگ و سیت اسم افتاب برش / میخواد چه کار من سر تا پای پرننگا
تا تاج بر لیوبر چار وه‌ی نگارم هست / من احتیاج ندارم مربا بالنگا
رقیب تا صورتش مثل که بنگیهاست / بمکرات بشاشید خصوص هم بنگا

سُرین یار به پستم بُروفتم بزمین — مناره سار بانی پیدا میشود پنکا
اگر که کیر من آید بکون خیلی کُلُفت — تا حشر میل نکونم دگر کُس تنکا

صادق ملاَّ رجب از تو رو نگردانَد
اگر بپوشش زنی پاره پاره تنکا

با کله فرو بردم در پاچه تنبان ها — خار است بچشم من گلهای گلستان ها
هر کس که ترا بیند عاشق نشود بیمرف — حرام حرام کرده اکل همه نان ها
پیش بدن یارم هم رنگ زغال ماند — شیری که میدوشند از لوله پستان ها
تا یار نمودی باز یک کون برخ مردم — بستند تمام خلق یکسر همه دکانها
باریش سفید میخام در کوچه تا بیکی — قنبل بهوا سازم مانند چه بالان ها
مجموع وجوهات قران تو نیسیم را — صرف بچه بیازم سوگند بقران ها
وصف دهن کرش کرد ذکر کنم یکبار — مفقود الاثر گردد سرمای زمستان ها
یکروز اگر یارم با من سر و صحرا آید — خرجش بکنم پولا چون ریگ بیابانها
با بچه بازیها با منکوحه من فهمید — قرقر بکند با من چون قرقر قلیان ها
ای یار مگر زنت حوری جان خلد تست — کاینگ ترا زائیده مانند چه غلمان ها
ای یار عزیزی تو بیمثل و نظیری تو — قربان و فدای تو بادا همه جان ها
اسباب غم و غصه زن خب خب جوت بیت — اسباب سرور و عیش بچه است بدالانها

صادق ملاَّ رجب در پیری جوان گردد
یکماچ اگر گیرد از آن لب و دندانها

قسمتی گر بدهی بوسه لب خندان را — بو تخشم دو هزار گله بره ازاران را
سوراخ موهومی هر موی سر زلف بتم — جای داده است برا وصد بچه شیطان را
همچه آبله رو یار مذهب با شیشه — آیه چون آبله اش چین تو هر قران را
تا خدا ساخته است صورت غلامچی من — بچه بازان بهشت میل نکنند غلمان را
کس بدبدبدبدبد شهر یارم — هر که دید میل ندارد به پسند خوبان را
عشق گوید اگر جان میدهی بر جانان — توی دوری فرو زن بدار جان را
آخر پری نزد کمت رضا گو دور شوم — بسکه باریک میرسد آقاجی یار رسما ترا
از غم بچه مردم و غم میتولی — همچه ما تمزدگان هی میکشم قلیان ترا
دل بخت محولی یار را السنذان نزنند — خورده سوزنگری نوعی نکند سندان را
کیر من یکجایی دارد که براو بالا روی — پاک و پاکیزه به بهشتی تو منار جنبان ترا
عمر من بیشتر از حضرت الیاس شود — بو سه از بزنم آن لب رنگ مرجان را
توی دالون با تم وقتی میرم خیلی میخام — یک کسی پشت درازش بکند دالان را

صادق ملاَّ رجب کیر خر یار مخور
گر خوری بر سر جگر بگذار دندان ترا

خوشا تفرج نوروز در هزار جریب — که دوستان همه باشند علی الخصوص حبیب
نگار من ز رخش گر نقاب بردارد — نقابت از کف خود ره کند بعمر نقیب
سرور خاطر من در زمانه آن باشد — ز نیش ناوک مژگان تو رسد آسیب
ز چیت دانی ماهی سرخ پیدا شد — نشست دلبر من توی حوض سرخ قضیب

ز سوز هجر تو کبریت وآرمی سوزد … به نبض من سر انگشت اگر نهد طبیب
هزار شمع رضایم برم امام زاده … کند گردش دوران مودت تو نصیب

به هیچ مجلس و محفل شل نکو صادق
مگر ز پسته و فندق پر شود این جیب

تا دست من برفت تو پاچه حبیب … چنگ چنگ دارد و میکند پشما شارقیب
ایکاش یار من که رود سوی کوصفه … اینچشم من شید بجای هزار جریب
روزی هزار میدان شه اشرفی بدم … چلقوز مرغ یار نشد مرا نصیب
مردم تا بنی میشوند گرخته نگار … چلیپ چلیپ بسینه زند او سر قضیب
مجموع درویشان بسیلی نفس کنند … وصل ریش بزیچی انمه نشد نصیب
نه دلبرا ربهای یار زانی نهد … با نصد هزار پیر جوان نشد غریب
رقیب سگ پدر چاکش مستحق بود … بر فحشهای یکه ملا هادی خطیب
از صد هزار هزار یکی حسن دلبرم … نا داشت آقاجان دم کوچه نقیب

ایصادق رجب تو اگر فیل گشته
کیر دنیا دموی چر پشه حبیب

روح عمر شاد بکردم دیشب … با سر این بچه قد یک وجب
خایه دلدار بود چون عنب … بلبلیش هست بسان رطب
از خط غلام علی خوشتر است … شیرینی آن پسر میم لب
خربونم تا شکل سرین یافته … کاله وار ار الکنید از قصب

ذوق بچه از سر او در فع شد … تا بچه کرد سید میرزای عرب
در بر آئینه رویش بود … سنگ سیاه آینه های حلب
هر که ببینی ز آب و گلی خلق شد … ما شده ایم خلق ز لهو و لعب
کار جوانی و عمل های عشق … لمحه نگذار بیفتد عقب
ان ام و اب کین و لدا پرورید … ماج بکنید کس کیران ام و اب
عشق تو عشقی است که دارد جنون … مهر تو مهریست که دارد تعب
کوصفه را یار بگفت ذرع کن … ذرع نداشتیم بکردیم وجب
کاش خداوند رقیب مرا … جای فرستد که بود بولهب
بردن اسم تو میخواد صد وضو … چون به پیمبر میرسانی نسب
منگه به پیری برایت میمیرم … وای بر احوال جوان عزب
میر غضب دست کشیدند زکار … ابروی او تا که شده میر غضب
عنوان کاغذ رقیب بنویس … سگ پدر دجای کش وز نجلب
من خورم از دست چپ خود غذا … چونکه طهارت کند از دست چپ
وطی بخواه تا که دهد بوسه … مرگ طلب کن که رضا شد به تب
سکه یار از میرسد سر ماش است … وار حسنی علو بکنید جا حلب
چلقوز مرغ مه بازار مرغ … به ز تریاک نمایم حب
ماچ بده و ماچ بده و ماچ بده … جان طلب و جان طلب و جان طلب
من بنوشتم بدر خانه اش … حرره صادق ملا رجب

گر صورتی چنین برند پیش افتاب — از رشک افتاب شود رنگ ماهتاب

خار خار طلب شوند همه دلبران شهر — جز دلبرم که هست بعالم گل گلاب

هر کس شعور دارد ای بچه میکشیش — با قر و فرحی که بزلف دهی تو تاب

در پای اسب تو چه غلامان زسر دوم — پای مبارکت چو نهی حلقه رکاب

بر روی ان سرین جابی دلم میخاد — بالا پایین روم چه در موجها حباب

اه اتشین که در شب هجر تو بر کشم — گردون بان کمان بزمین میجهد شهاب

از بهر آن سرین سفید لطیف نرم — تنوشه‌چی بلبلیم پر شده ز آب

کافور جودانه نخورم در حضور تو — تقویتش فزون بود از خوردن کباب

اوصاف درس و مشق تیم دفتری بخاد — هر دفتری بقدر کتابخانها کتاب

تا دیده ام من آن لب پر رنگ یار را — معموره دلم چه آشیخان شده خراب

شورابه گر زچشم شب هجر سر کنم — تا قلعه دیو کو صفه میرود بزیر آب

لرزد صادق ملا رجب از برای ماچ
همت بکن تو یار بده از ره ثواب

مالک آنچه در مکتب ملاحسن است — الیم مرده و افتاده و بیگور کفن است

در شب هجر بچه اشک میریزد چشمم — آب دریا بر او تری چشم شور نیست

بسکه کوچول مچول است دهان بت من — گاهی اندر نظرم آید گاو نبید دهنست

هرچه چشم باز کنم ایزد زامی بینم یار — دل من پرت و پلا در ته چاه ذقنست

یار من قنبل سمین چه در آرد در باغ — باغبانها همه گویند درخت نسترنست

نمونه بوی بهشت بلکه خود بوی بهشت — در سر زلف کسی هست که منظور منست

گلنخن یار بگوید ز زبان باگش — هیچ معلوم نباشد بکجا آن دهنست

گر نداریم دو سیر گوشت برای بچه‌ها — دنبه به رنجانز داغ پس آن سیم تنست

قدحی را که در او دواچی یارم شستند — خزانش در بر من پیش زرین لگنست

غم نداریم اگر حقه لولوام نیست — حقه ناف تیم زیر قبا پیراهن است

هفده هم چله اگر یار سرین بگشاید — صدتا برفت که بر روی زمین و زمن است

صادق ملا رجب داد تا دل بر بچه‌ها
بالا می آرد هر جا که نامی ز زنست

تا این زمانه تر هر رشت بنیاد است — سرور و شادی هر کس بدست صد باد است

عروس دهر عجب بچه کسی دارد — نهشته بر درا و صد هزار فریاد است

جمال یار در امروزه پیش اینه چشم — بمثل آینه‌های سعادت آباد است

بیا و جان بدهیم ما بان بچه امسال — که مولدش بهزار و دویست و هشتاد است

من از نداری در کون عشق جفت کردم — با اینکه جفت بود عشق پیش فرهاد است

شبی که گریه کنم بهر کون بچه عرب — کنار دامن من همچو شط بغداد است

جمیع عضو نگارم بمثل پنبه زده است — بغیر از دل سختش که همچو فولاد است

تا باد در سر از زلف اشنا گشته — خوراک من چه ابا پیل دمبدم باد است

زغمزه گوشه ابروی این پسر هردم — برای خلق خدا او نه همچو جلاد است

صادق ملا رجب چارصد تا تفنگ خوب — بخر برای شبی کان پسر داماد است

[illegible]

اینز زلف تو داری چه دم عقرب عقبست | بهر جانهای خلایق چرا دو طلب است
بجهارت سکرتوله اهلیل مرا | حاجی هاشم اسرا پایه زچوب شطب است
تا نگارم بکند شق بر دی جلبی | قبله مؤمن و کافر همه سمت حلب است
از کف خویش ببیند از تو تسبیح و بیا | تا بپای خم مالوده نیکو عنب است
هر شهی میر غضبی دارد در کشور حسن | رخ تو پادشه و ابروی تو میر غضبست
پری و پچیزی و ضعیفی و یک گله عیال | با وجود همه دل مایل لهو و لعب است
با چه ور مالیده میدان نبود دلبر من | یکی از جمله سادات صحیح النسب است
هر قدر زهر هلاهل بریزد در کام | همه از زور محبت به گمانم رطب است
حیرتی دارم از انقوم که دیدند و نمردند | انترنهای سفیدی که میان قصب است

عاشق صادق صافی بصفاهان نبود
گر بود باز همان صادق ملا رجب است

یوسف چی من دارم شاه همه مقبولات | حسن قمر و خورشید اندر بر او هیهات
در پیش سرین او چون منج شود کیرم | با اینکه همه کیرم چون کف و تف دریاست
پشت سر آنچه بکید ستکاهی با فم | صوت هتل و متل در سامعه سعات
اندر نظرم زشت است هر کس که خوب را شست | ان حین که انچه اندر بر من دولتست
اندر شب هجر تو چار قطره اشک من | ممزوج بهم گردد اندازه هفت دریاست
در کوچه تاریکی یک سکو خوبی دارد | آغاز بچه بازی دانید همه آنجاست
در آینه صافی رخسار خودش دید یار | با داداشی خود گفت صنعت بکیر باباست

گر خنه بحصائی کون زن هر نارا | ما از خالق یارم از ترمه‌های رازاست
پیش دماغ یارم قلمه دار چینی | اندر نظر عشقم مانند یکی شمامست
جیب بغلم ایکاش میشد هزار جریب | بر توش ملکی میکرد هر بچه که در دنیاست

صادق ملا رجب با اینهمه صادقی
همیشه رقیب دون بسیار ما ده مولا

عطر زلف یار من در نزد هیچ عطار نیست | حقه لیچی او در لاله گلزار نیست
هر شد دم دم مار تا مار زلف یار دید | نه میگوید مار باشد نه میگوید مار نیست
زار زاری بازارا چون زن سکلاتی کند | ان پری پیکر بانروزی که در بازار نیست
خیلی کاکو نیست هر کس عشق خر یار من | در دل یکذره پیش ما پنصد خر و خروار نیست
اینسر با نفت و که سنگ گر برا آتش زند | صد یکی خردل چی در پیش ما ازار نیست
این چه طالعی است دارم قورباقه کوی یار | تا قیامت قور کنیم با من رفیق قار نیست
بار کندم کون من انجور کندم کون بود | جور او در هیچ دانه گندم انبار نیست
بچه گفتا آخوندیک بچه ساری میخام | حالا هر چه اشرفی میدم برایم سار نیست
سگ یارم هر شبی در نزد من مهمان بود | او قاتم تلخست چرا در لانه هایم جا نیست
در بیابان محبت صد هزاران نشترست | طی یک گامی ز مورش کار چاروادار نیست

صادق ملا رجب خود را میخواهد بکشد
گر به پسند خویش را چون لنگه‌ها پیعار نیست

ما بحجم علو توی تش بجار نیست | خیزید و برقصید که جا جای بیعار است

نخواه ماچت میدهم اینجه دو صد گنج — زیرا که مرا حالت فقر آمده و نداریست
با صد گرز و چنگیز نتواند که بجنگد — چشم بت من وقتی تو خواب و بیداریست
تا آنکو سیاه تخمان کاکای نگار است — قلیان میکشم جائی زن پستان ناریست
چشمان مه من دو بادام متعارف — در توش دو تا به معقول بیماریست
ابلیل تک و تولای من ان بچه پسند — سوراخ کنیش خیلی به از مطه نجاریست
با تو بره پرگناسا باید بپایند — روزی که رقیب مرده و در توی تکاریست
تا تیش مار است نوش بزوار رواج تابد — زیرا که سر زلف بتم مثل دو ماریست
لیک کاسه زهر اینچه مارا بخوراند — بهتر ز کاسه شربت شیرین نهاریست
لولی بازی تا یار کند پشت خرابه — هر کولی تخمم بسوی ناله و زاریست
میراخور جمشید ملک شاه ندانند — دالون تا ریکی میرزا کوچک جای سواریست
پیغالیه از زلف سمنا که تو داری — اندر بر من به ز همه مشک تتاریست
صادق تا بیکاری بکار عشق بپرداز — زیرا که همه مفنده ها توی بیکاریست

[illegible]

صادق رجب مجتهد بچه خوانست
فوتش برانست پس بچه بخاریست

رقص من از صوت چنگ فاریابی بهتر است — تا شنیدم از کسی کاشب زفاف دلبر است
تا که حسن دلبر من منحصر گردید و فقد — خایه شاد دستمال کنم هر که اهل دفتر است
سید کلاه مرمر گلهش تا خنذ نداشت — لیک دارد تا خدی یارم که سینه مرمر است
خیلی ناهموار گشته صوت یارم از بلوغ — با چنین مغنی صدای او ز بلبل خوشتر است

[illegible]

میل ما راست بر سنطور و تار و نای خوش — تا چه کار یار من در جر و جر و غرغر است
انقدر چاق است اکنون سفید دلبرم — قلّه کوه دماوند در بر او لاغر است
آب لعل روح بخشش گر بمالد بر لبم — تا قیامت خاطرم ناید بجنبت کوثر است
یار من بسیار مؤمن متقی پرهیزکار — چشم او بر من فقد صد بد تر از هر کافر است

تا رفیق جان جانی شد رقیب یار من
صادق ملا رجب اندر نشیمنش آذر است

انچه زر و سیم خوب زنجیره دار است — قیمه کماچ و موج لپچی یار است
هیچی که گویم پیسر فدای تو گردم — از بر من میرود که گویا چاپار است
کباب برگ گویدم که ماچ لب یار — تقویت او با من یک بهزار است
مکتب ملا حسن یک بچه دارد — عارض او بهتر از گلای بهار است
چشمه سوزن نهی به پیش لب یار — چشمه سوزن بحری قد طغار است
دلبر من را اگیش تمین و صید نیست — لیک بهر موش گو بهای وفار است
دست تا کردم بتوی پاچه دلبر — گل بتوی دست من معاینه خار است
دست تا گل گوش یار خویش کشیدم — قوت گیرم بمثل جعفری مار است
هر که بدید مقعد رقیب همی گفت — جای قایم کردن چنار و منار است
دلبر من انمس است سوی صفاهان — مژه گیر خرش بمثل خیار است
تا لی قد سکینه شله شود دسر و — قاست اینچه تا بوی نظار است
صادق ملا رجب فقیر چه سازد — دلبر او از اکابر است و کبار است.

هزار بار بما از خدای الطافست — در آن روز که چشم بصورت صافست

نگار سینه باز از مرغ مرغی دارد — به از همانست که گویند پشت کوه قافست

فرشته که ترا پرورید رنگ حله — توی خیل ملک آن فرشته نداقست

به [illegible] خود من زیاد خورسندم — چرا که [illegible] خیلی اخلافست

چو یار من لب معجز نمای بگشاید — خموش و لال شود هر کسی که عرافست

چه ناف یار بدیدم رفیق [illegible] — چرا که مخرج ما در میانه نافست

کتاب عاشقیم قاصر است اما بعد — [illegible] شرح کشافست

منارهای جهان زا نهند بر سر هم — به پیش رفعت شان [illegible] کشافست

ولـه

طفلی است آخر عمر که او دلبر منست — وضع سرین او بتحقیق چه خرمنست

گر زنبوری گزد لب یارم ورم کند — انوقت قند صد کلی از عشر ارزنست

مس نوزفی رواست زنم روی تخم خود — تا مژه های دور دو چشمش چه سوزنست

تا زلف انپسر بمقام خیال ماست — زلف دگر برم چه بسته های توشنست

تا صحبتهای زیر جلی دارد رقیب با یار — منزل من همش زیر جلهای گلخنست

یارم همان بچه است که سرهای تنجی اش — رشک تمام هر گل سرخی به گلشنست

جوهر عقل صادق ملا رجب بگفت

هر کس نخواست دلبر ما خیلی کودنست

لب انبچه چه کشنیز بخون رنگینست — دهنش قند و نباتیست که پر شیر منست

لب

کفل انبچه امروز دو کوه سیم است — کیسه بت در او پر ز زر زرین است

من متاعات همه چین به فلوسی نخرم — تا که سرداری آن ترک پسر چین چینست

یار هر وقت بدست آورد اینمرغ دلم — طیران مرغ دلم [illegible] شاهینست

[illegible] — [illegible] رقیبان [illegible]

[illegible] وصل تو [illegible] صبح [illegible] — [illegible] که [illegible] است

[illegible] لعل لب تو خیلی [illegible] — [illegible] هر که بگوید که شکر شیرین است

[illegible] — به حقیقت مثل گوش خر و یاسین است

[illegible] — نظرم گاه بپالوده و گه پروین است

[illegible] بعالم نکشم — تا که در کون الاغ بت من سرگینست

یار صد وعده دروغ داد به صادق عجب است

باز از نو وعده دروغ داشتن به از صد یقین است

تا که در کوچه بچه صافتر از بارفتن است — حیف باشد بروی خانه که مشتعالی ارنست

زن اگر جقه تیخنردی بر سر بنهی — عاقبت در ملا از کون تو تنبان کن است

یار در تو خلا میرد ز پس دیوارش — عدد موی سر من صد اهن اهن است

حس آباد اینجا دهن گذارم پولش — خرج آنچه کنم مکتب ملا حسن است

برفهای سر کوه رنگ خاکه قیچ شود — هر کجا آنبچه تنجی و نخ و نخ بدنست

توی تنبان تیم مال سفید است در او — پیش او در و صدف رنگ زگالی منست

تا قیامت نتواند بکشد قند عاروق — تا بر انعارض او حب نباتی دهنست

قوت وقوت غصه خورم ما خود طشت و قدحم
بعد دستور که اینماه بروی لگن است

گر بمیرم ز برای تو پسر نقلی نیست
گر بدانم که ازا تمامت تو مارا کفن است

دو لب دلبر من مثل دو یاقوت کوچولی
در دندانش چنان لولوء لالاء عدن است

سر زلف بت من هست دو صد پیچ و گره
لای هر پیچ و گره چین ختا و ختن است

صادق ملارجب عظیم چلفتی بندارد
لیک حرف عاشقیش صدر همه انجمن است

این حسن نام مرا سوی جهان گیر انداخت
گیر در حلقه از زلف چه زنجیر انداخت

سالها بود که معاشم ز تحریر میگذشت
در د عشق تو مرا قوه ز تحریر انداخت

بچه یار ما از پیری چه انجیری شد
دل ما در هوس خوردن انجیر انداخت

عارض انبچه از بسکه تلألو دارد
مثل خورشید باین دیده ما تیر انداخت

گر بگیر یار بپا د منزل ما هر روزی
زیر پاش باید شالای کشمیر انداخت

انبچه تا گیر و گون برد بتوی منبع
آتشی در دل و اعضاء کس و گیر انداخت

خواستم هموار کی بچه بسازم ز نکم
فاش رود ایره با صد تا جیر و ویر انداخت

من فدای سر انخامه قدرت گردم
که بر آن نطفه تو صورت تصویر انداخت

خواستم دست برم بر سر زلفان بتم
ببرم نعره چون نعره نره شیر انداخت

تا هزار گیره رقیب بابت من اشتی کرد
لابلا پنزی ما سوزش بی پیر انداخت

تا قد بلبل یار انگور رجهره گشته
مثل زنبور همشا ما را به زیر زیر انداخت

صادق ملارجب با همه کثرت حسن
از غزلخوانی خود هر هرد و تیر انداخت

هزار پله زحسن این حسن زمه بالاست
چه پله ها که بهتر ز نزد بام طلاست

چله و برف بر کوه اگر کنند وصلت
که بخشش ن پیش این بچه چه کاکاست

دو قاز خرما نخواهم خرید روز برات
چرا که بلبل او بهتر از همه خرماست

جمیع خلق عزاشان برای دکان است
عزای ما همگی بر سر همین شهناست

همان بچه بمکتب هم سین یاسین خواند
هزار مرتبه بهتر ز سید سیناست

ز سر و جان با پری میخوام روم چلفا
دو دسته گیرم بر جا که ان بچه ترساست

تا پری کولوزه گشته صادق ملارجب
تو مردنته دلش پیش این بچه محمه باست

دمی که دلبرم این دلبری آموخت
دلم ز شوق و شعف رقص عنتری آموخت

زبسکه یار زند تو سرم از کج عشق
سرم چه خود و چه سندان تو سری اموخت

گرفت برسری از حسن افتاب انوق
بکول ما در خود چو نکه سربری اموخت

دلم میخاد بکشم من همان آخوندی را
که درس جور بر آن سینه مرمری آموخت

میخام بره ماه بگویم که خاک بر سر تو
همه تجلی خورشید خاوری اموخت

شکوه رفت ز شمشیر آب دار کیان
قلم یار چه الف خنجری آموخت

چه عشق مردان با ان پسر زنان دیدند
ز اشتیاقش هر ماده نی نری اموخت

چه فتنه است بابرو و چشم تو ای شوخ
ز فتنه بابل جادوی سامری آموخت

سزد که فخر کند بر شهان روی زمین
کسی که بر سر کوی تو چاکری اموخت

جمیع خلق که گشتند بابی و کافر
مرا عقائد مذهب یار کافری آموخت

ز آن زمان که لب یار رنگ آذر شد   سوی شریعت عشق دین آذری آموخت

درست توبه بکن ای صادق طلا جب
که یار معجزه های پیمبری آموخت

روز ار درآئی از در من آفتاب چیست   روز ار بشب رسید دگر ماهتاب چیست
هر وقت بر عذار بت من عرق نشست   بر هر گلاب پاش بگویید گلاب چیست
با صد کلنگ دار خرابم کنند اگر   باشم بعشق باری ندانم خراب چیست
تنگ قجر کنند مرا صد هزار بار   تا با خیال روی تو هستم عذاب چیست
آن قنبل حبابی اگر دست ما دهی   بر آب صاف گوی دگر انجاب چیست
در روز وصل آنچه گر آتشت زنند   ای دل دگر ز طعنه خلق اضطراب چیست
بیدار تا شدم بسوی عاشقی یار   هر نیمه شب بچشم بگویید خواب چیست
تا کوفته چی دو خایه دلدار ما شده   بر خان بگو پلو چلو توی قاب چیست
نزدیک چخال تو پسر گر روم بخاک   هولی دگر ز آتش روز حساب چیست
تا تخمهای یار قد قیمه ریزه است   نخنا برو در مجلس و بر گو کباب چیست

از آخرت درست گذشت صادق جب
فهمید تا که بچه اول شباب چیست

هر دلبری که نطفه اش از زنان چغندر است   زردک هزار بار به از بچه دلبر است
تا حشر هر کسی که بگوید خوب و خوب   با اینهمه خوبیهاتم باز بهتر است
خیار چنبر را میخورم به ز باقلوا   تا حلقه های زلف تو مانند چنبر است

ریش رقیب و پشم کون بالوی زاجان   چون سر و ته پکرباس از یک ته و سر است
هرگه که یاد کنج خلا یار می کنم   خورسندترم از آنکه بهر باغ و هر بر است
پیش از عدم عالم ز زیار تا کنون   با دوستان خویش همیشه مکدر است
این بچه پهای توای نازنین من   تاج سر حساب نویسان دفتر است
این کفتر دلم بر پیش تار زلف تست   تا دل یار در توی برجای کفتر است
دباغ عشق در زیر میز تو بو کشد   تا یار روضه خوان گوزش روی منبر است
روزی هزار بوسه زنم مسطر نگار   تا نردبام یار بمانند مسطر است
قربان خال یار قوذولی همی شوم   که عشق خال او بهر نفت کشور است
صد بار اگر گزند مرا پشم میدانم   تا دل رفیق انبر زلف چه اژدر است
چیزیست عقل آدمی خود حکم میکند   لعل لب نگار به از آب کوثر است
تا روی حسن یار کشیده است انخدا   در چشم من معاینه خورشید خاور است
آن بچه مرغ ماده فاقه دلبرم   به از هزار طاووس خوشبال و خوش پر است
بر زلف یار و صورت او میخورم قسم   عشق موران و خط تو تا روز محشر است
گر عقربی ز کوی تو مارا زند به نیش   هر جای نیش او به از نوش شکر است
از بسکه قامت بت من راست گشته است   خرچنگ یار در نظرم چون صنوبر است
چشم انتظار خواندن ز اقول به تعزیه   چون گوش روزه دار بر الله اکبر است
هر روز ز اقول بتعزیه زین العباد شد   با صد هزار عابد شعبان ستمگر است
هر شب که بیتوام همان درد بیتوفی   چون حب آتش است که در مغز جگر است

هرکس که جاکشی نکند وفق طبع خلق   در هر سراچه که رود جاش زُو سراست
با نصد هزار کوه زنم ز دنش رکن   بر یاد آن لبی که چه یاقوت احمر است
هرکس نکرد دعوی عشق چنین پسر   گر خر نیست شل اقا دادا آش خراست

کیان نگیر صادق ملّا رجب بیاد
دماغ او چو خورد مخزود تر تراست

هیچی هیچی هیچی هیچی باز هیچی آنلب است   اینهمه هیچی باش سیب سُرخ غبغب است
مار وعقرب گر گزندم هی دُعاشون میکنم   بسکه زلف انپسر ترکیب مار وعقرب است
کار دیخواهم زنم فرت فرت توی اینلم   وقتی می بینم که یار من هنوز در مکتب است
لعل روح افزای یارم تا بمی آلوده شد   نیم نوشش بهتر از صد بار قند و رطب است
تاکه درس عشق خواندم اینقدر فهمیده ام   روی تو صبحی رور و زلف تو صبحی شب است
اطلس و خارا برم گر بابهای الزاست   تا بُرین پیچش اندر میان قصب است
قلیان بالا و دستی خاکشان بر سر بود   نازنینم وقتی تو تونش توی شطب است
دلبر من آنکسی باشد که روی لنچپایش   جفت جفت آئینه پر رنگ صاف حلب است
تا رقیب نا قلا زنجیرچی داده است بار   توی نه گز روده ام سوزی چه سُوز خطب است
آفرین بر ذهن فهمیده است کایک رقیب   کیر خورده خار و زن جیب و رو مادر جلب است
تا نگار جان جانیم درس عربی میخواند   رقص میگیرد مرا هر جا که نام عرب است

صادق ملا رجب از راستی سرا رشد
تا طهارت کردن تخلیه اش دست چپست

صنمی دارم من هر دو لبش کاکا است   آب از لب بخورد در گلویش پیدا است
من مسیحا نفسی دارم در کوچه فلان   که بهر گفتنش معجزه ما عیسی است
مور با بیت نجنبی و نفس هم نکشی   تا که انماه چنین منزل ما لالا است
در بر دوست روم فحش کند چاشنیم   عشق گوید که فحش در بر من حلوا است
سرو بستان جهان دال بود در چشمم   تا که اندر نظرم آنقد و آن بالا است
در صفاهان همه کس داند روی تو بهشت   بجز آنکس که ز هر دیده نا پیدا است
چشم بد دور ز هر دانه خرما بجهان   تا که الیل صنم قد یکی خرما است
تا شدم عاشق تخم تو دگر میل ندارم   سوی کوچه نباتی که مه جوزا است

صادق ملا رجب بند تو زنار و مترس
چون بجلفای صفاهان بچه ها ترسا است

زبس بقاعده سوراخ کون او تنگست   کو زنش بگوش صداهای خوش آهنگ است
خر نگار تا گشته است پیراهن دو لبش   چه در دهن بنهم به مربا بالنگ است
خبر بچه بازیم تا بزوجه ام دادند   تُفّای اوپر است و بنای او جنگ است
میان خلق سرافرازیم بهمان روزیست   کزان پسر تو گونم هزار ار دو گمست
هزار رنگ بریزد فلک به قتلم اگر   به خرج من نرود تا که یار یکرنگست
غم دو کولی نخمت برای کالبدم   هزار بار بتر از کولی با تفنگ است

صادق ملا رجب از خیال تو نرود
ز عشق تا بصبوری هزار فرسنگ است

انچه زر و سیم سکه ناصر دینیست   قیمه یکبوسه زان لب شکرین است
چشم سلیمان به پسندد از لب یارم   گوید انگشترم چه زشت نگین است
وضع سرین نگار من به حقیقت   مثل لقانش تمام خربوزه بین است
در طویله که بسته است خر یار   تاج سر مشک و زعفران پهن است
هرچه سلیقه بمن رسید همی گفت   بر سر کوی تب بهشت برین است
دلبر من در رساٴل و توحید   صورت او آیت خدای مبین است
هر کسکی یار میزند ز کرِ خود   مزه و طعمش به از کرنکبین است
ابرو و رو یار را ز ترشش بنماید   شربت به لیمو و سکنجبین است
آینه خونه کرد کون خود به نمکدان   تا که بدید لعل یار را نمکین است
از لَلَوین تا گرفت یار طهارت   در شب و روز ظرف الجزیرم للو نیست
اصل زبانم به بحر عرش بشوئید   تا بزبان گویم انکه دلبرم این است
ملک جهان از امیخام کولوزه بکارم   چونکه همه پنبه ها برکت سرین است
شلغم و فندق قرین هم تو به بینی   وقتی که خایم بخایه تو قرین است
پالون هر ماه هرو نهد بتو افتاب   وقتی که ماهم بروی خانه زین است
زلف و بناگوش یار تا بتو کفر است   گوش ندارم جائی که مسئله دینیست
آب سر منجلاب کوی نگارم   در دهن من بمثل ماء معین است
تا لب شیرین یار را بمکیدم   ذائقه دیگر نگفت که قند شیرین است
تا که تم با رقیب نشست و کلک زد   منقل پر آتشم بتوی نشین است

یک پدری رقیب و زن جلبی او   یقین و دو قین و سه قین و اربعه قینست
دنبه بره وار جان داشت میفهمید   دلبر من او چه قدر چپین و لپین است
دلبر من انکس است سوی صفاهان   بین دو ابروش افتاب جبین است
دماغ کوچولی تم دماغی است   پاک و منزه همیشه او ز فین است
غیر نازم گهی ز مینا مبوسم   چونکه گهی پای یار روی زمینست
سیم سرنیت بمن بده تو امانت   صادق ملا رجب زیاد امین است

صادق ملا رجب دماغ تو چون دید
میل بکاشان نمود و عاشق قین است

تا گرفتم یار را احوال من شنگولی است   فی غلط گفتم که هم شنگول و هم منگولی است
آب بپاشم یک تا غرق توتولی شوم   چونکه خال گوشتی انوخ چون توتولیست
شولی دلدار در نزدم بود چون ماش پلو   ماش پلو دیگران در نزد من چون پوشلیست
هر که گوید منع عشق روی انشیرین پسر   یا خر است یا گوسفند یا انکه او کالولیست
برار شیری یارم ابروزا خوشکل شد   با وجودی او هنوز ریقاسی و قوذولیست
اعتنائی نیست مارا زلف مشکین پری   تا مرا باز از غم مرغ او کاکولی است
تا گرفتم زلف تو از هر طرف بادم دهد   انچنان بادی که گویا زلف تو خنجولیست
یار من اینروزها عین شباب و شهوتست   باز در سیمای او صد میرزا صفی مقتولیست
یار من طفلی است محجوب و فقیر و پرزبان   بهر عاشق ظلم او شمر و سنان و خولیست
بعد وصف انسینهای لطیف یار من   خربوزه گرگاب و سین ناکس نگفت تا کولیست

زین پس پالان درویشان نهم بر آفتاب   تا ترین کاکای دلدار من کشکولیست

صادق ملا رجب از زخم جانان او نمرد
لیک میمیرد اگر اینحالت پیپولی است

بدست من بده زلف قشنگت   که در پیری به بینم دل قشنگت
خیالم میرسد فندق خوراست   چه بر سینه رسد گولی تفنگت
رقیب آید سویت ایکو صفه جان   بگیر او را بده دست پلنگت
کسی منعم کند از بچه بازی   جوابش هست گویم کیر تو لنگت

و له

المه کند چکله کاری دلم اینست   بچه کاریش بصد پلنگ قرین است
قبرستان گوید که من سنگ کبیستم   جائی که آن نازنین خوش نگین است
ساعتی پانصد هزار فحش دهد یار   باز زبانش برای من شیرین است
شربت به لیمو بوجود تو نوشم   چون آب دستو رشیشه راه پائین است
یارچه با من نشست رقیب پدر سگ   آتش سوزنده اش بتوی نشین است
در بر لولنگ یکپولی بت من   آفتابه فیروزه کربود لولین است

از چه ندانم چرا با صادق بحال
چرخ برینش بدون جرم نگین است

تا آن شکوفه بستان دل کنار منست   نه زرع برف بفید بازم بهار منست
هزار هزار کرور قام ها قمار خانه   برند رشک تا تخماش گولی قمار منست

صدای

صدای رپ رپ پای مال هر جاد   به آه گویم آیا چابک سوار منست
زبان بریدکسانی که وصف بر و کنند   بر اندیار که انبر و چوب انار منست
ز آنچه زجر کشم دست قهر و چرک و شش   تمام تقصیر این کیر کون طغار منست
مچول نمائی آن شوخ سوی دیده عشق   چه آنچه است که در چشم اشکبار منست
درازی شب یلدا و گوچه حلف   کشید بر سر هم نصف زلف یار منست
دو قرن پیش دیدم توی مکتبی شترم   هنوز دست بچه مکتبی مهار منست
بخانه کله پیسه رود سفیدی چشم   چه گنبدی تو اندر سر منار منست
انگشت گشت تو مکتب بچه له یاد گرفت   بزرگ گشت حماریش پیش از حمار منست
دیوار خانه ما زنده شد عجب نبود   چه گفتر تو پیسر بر سر دیوار منست

صادق ملا رجب لب لب بچه میخورد
نه با همین لبانی که در عذار منست

عزیز عزیز دلم به ز دلمه شیر است   که حتی استخوانش با ب دندان پیر است
نگار من چه رستم مرا زند تیری   تمام لذت عالم جا زخم آن تیر است
چله که هشتصد و پنجاه بار کمان بزنی   به پیش آن سرین چون بری چنان فیر است
ز صبح روز ازل تا بشام دیر آید   دلم دیوانه زلف است و زیر زنجیر است
یک اهل دل نبود در تمامی عالم   چرا که هر چه دلست پیش آنچه گیر است

صادق ملا رجب یار یاد تو نزود
که بی مروتی این خلق بدتر از کیر است

کفلین بت من دو کوه برف بالیست | حیف وصد حیف بزیر لحافم جاش خالیست
خایهای مه من وقتی که خوب میلرزی | مثل گنجشک پر و پا زده اما لیست
بسکه سوراخ سوراخ گشته دلم از غم تو | از برا بوجار دل انجکرم غربالیست
بسکه دل رمل کشیده است که انچه کجاست | همچنان خواجه نصیر ایندل من رمالیست
قلوه هایم شب و روز دل و دل گویند | چه دلم رفته بر یک پسر دلالیست
کو صفحه تنبوس بادکر شود میمالند (?) | ببرین تو که در پارچه تنقالیست
عرق شبنم چس بچه در بوی دماغ | خیلی بهتر بود از بوی گل باقالیست

صادق ملا رجب یکبچه جرت قوزنیند
بر خیالش میر سید یوسف با اجلالیست

مایه عیش آدمی پسر است | بخصوص ان پسر که از ذکر است
افتاب فلک شود هر سری | هر کجا ان جمال چون قمر است
توی تنبان یار من مالیست | مایه عیش و نیش هر ذکر است
ان ذکری که یار پس انداخت | عالم عالم بان ذکر هنر است
موی را گر هزار شقه کنی | نیم یک شقه او چه ان کمر است
همه جا با بهشت می بینم | تا که رخسار دوست در نظر است
پیش شمشیر آبدار نگار | طاقتم بیشتر ز صد سپر است
تا کف پای یار بوسیدم | پنداری مدعیم جان بسر است
ابنه ان رقیب سگ پدرم | دست کم صد برابر عمر است

سنگ تراشان جمع متفقند | دل یارم ز سنگ سخت تر است
روزی بشکفت شکوفه بادام | هر که عاشق نشد زیاد خر است
زاهد خشک وقتی میمیرد | تا بجواهید (?) و باغ من تر است
دولت وصلش اربمن برسد | صد فلک اشرفی مرا ضرر است

بیعار بیا صادق ملا رجب
از ها لو میرزا جان زیاد تر است

مرا است دلبری دلرا بنیش پیش کشد | با آسانی که موئی ز ماست بیش کشد
جواب نوش عسل میدهم در ازوزی | دو زلف عقرب یارم مرا بنیش کشد
کشم تبوی سوراخ بابتم ز دست رقیبان | چه گربه ماده که اطفال خود بنیش کشد

حذر نمای تو صادق ز آه گرم و سرد
سحرگهی که بخلوت در آرا پیش کشد

مهر صد چند که فرزند به مادر دارد | دل من بیشترک بر رخ دلبر دارد
یوسفم سید است و باطن اجداد گراش | حسن صد یوسف یعقوب پیمبر دارد
چشم بت تو از آن روز که شورش کرده | هر کسی خوف از آن شورش محشر دارد
هر خیار چنبری از خربزه گر کاب بهاست | این بنا گوش تو تا زلف چه چنبر دارد
هر که معشوق ندارد بدلش ذوق نباشد | هر سری عشق ندارد صفت خر دارد

صادق ملا رجب پیر شده از پیری
باز عشق بچه ها هر دم بر سر دارد

پیوند روح نازکی آن گلو بود — اینحرف نه بمحض همین گفتگو بود
بر مدعای خاطر هر آرزو بود — هر روز چشم من به قدا نماه رو بود
فقر مرا بدید همچو دادیه پهلویم — با اینکه پای پهلوی او همچو مو بود
پیچات سوی سبزه و بستان کسی رود — تا بر قبای سبزه من او تو بود
یکدسته شبدری که دهد یار بر خرش — یکدشت رشک بر پر هر کرکرو بود
من عاشقم به مکتب اطفال جیرویری — با اینکه طفل خورد می پینی شاشو بود
بی نام یار خود بزم درمیان جمع — ترسم خدا نکرده یکی پوصنو بود
تا یار بوی برد که من دوستم را او — اندر جزای دوستی من عدو بود
یارب نگاه دار همه را که ان بچه اینست — با باش هم یک آدم پشت تا پو بود
خربوزه لطیفی کرکاب اصفهان — بعد از حکایت کفل تو کدو بود

صادق براه دوستی دوست او زیاد
پیدست وپی پاو پزبان وچوچو بود

للّه یار مرا الدنگ کردند — دلم زین غصه خیلی تنگ کردند
بیچاره تا بزین قشنگ کردند — زکرمال مالیم نهنگ کردند
بنازم دست نقاشان قدرت — که یاقوت لبش را رنگ کردند
همه روی زمین نا امن گشته — زبسکه غمزه هایش جنگ کردند
بهشتی های عالم ان سر کو — رسیدند و در انجا لنگ کردند
زبس دهن رقیب بو کند میدهد — تو حلقش پنداری تلنگ کردند

دیروز که نان نداشتم زن و بچم — همی فین فین فرتش بلنگ کردند
کس زن رقیب تا کشته دریا — بسی ماهی کیری نهنگ کردند
بنازم نقش بند صورت او — که رویش را به از فرنگ کردند
روز جمعه دو تن بچه ما پختیم — دیدند خیلی شدیم وادنگ کردند
شدم بیچاره یار خالوهای او — کونم هشت حصه ازار دنگ کردند
زبس این ساده رویان ساده لوحان — مرا مجنون نمودند رنگ کردند
تا بچه هست زن مصرف ندارد — مرا چپ چپ رویش خرچنگ کردند
خایه یار تا زنگوله شد — هزاران عاشقی با زنگ کردند
خرابی دل ما را بیچاره — بدون تیشه و کلنگ کردند
فلاطون گوسفند است پیش انان — که غیر را صرف کس تنگ کردند

صادق ملا رجب خاک بسر شد
تا با یارش الاکلنگ کردند

عشق برای ان پسر تا چه تا چه درم کشد — وقتی که ماچ میخوای اخم و روراتوهم کشد
تا بزنش چه پنبه است کوش ناف من بده — مثنوی چه طور دلم ناله زیرو بم کشد
قلم چشم مورچه ها توی قلم قدریست — شکل لبش کلفت شود هر که از ان قلم کشد
از پی بچه بازی رواید و روزه چشم بار است — زیرا که مرگ میرسد چشم ترا تو هم کشد
کردن بچه ترکی خیلی شیرین تر بود — قنالو را تو نیم ساعت کر بگذاری نم کشد
اسباب بچه باز زیرا زود باید درست کنی — زیرا که زن بیک قلم ترا بصد الم کشد

را بچه‌لی آن بچه کر که خیاری دول کند — خالی ز ریسمان دولش از چه دل غم کشد

بعد زحمت وقف [illegible] صادق ملا رجب
رومی دو تخم کیلاسی تخم قد شلغم شد

به تخم [illegible] جلجل نشیند — دل [illegible] بدان نشد فلفل نشیند
هزار رقصنا این دل من کند — به هر جا که آن بچه خوشگل نشیند
چه درد بزرگی است براکو چه ها — اگر یار آفی به منزل نشیند
به تجسیر محبت هر آن کس نشست — محال است دیگر به ساحل نشیند
چو یارم برقیب دون دل دهد — هزار بار غم روی ایدل نشیند
اگر اسب عاشق نشد در بهار — به مثل خری دان که در گل نشیند
سرین هم نسیم دقیقه می ساید — اگر روی تشک مخمل نشیند
کرم بیتو شهد و شکر زهر کشم — همانا بدل زهر قاتل نشیند
رقیب تنزبی مزه قوسیلی — سر خوان ما همچو اخل نشیند

صادق ملا رجب با این ریش سرخ
به دنبه بچه چو شنگل نشیند

علم تسخیر اگر در کف و چنگال آید — بچه دست بیارم که تشم حال آید
بوجود تو روم کر بوی باغ بهشت — آن بهشت در نظرم همچو سیه چال آید
به حجامت یارم وقتی رقیب سینه نهد — خون از دیده من چون رگ قیفال آید
همی میگفتم این یکماهه ماه روزه — چار باغ میروم اگر غره شوال آید

زهی

بهین ریش سفیدم رطل می سرخ خورم — خاصه آنمه که چغال بادام فال آید
الصبا رو بر اخسرو شیرین حرکات — کو بیا [illegible] تا که زر و مال آید
در و دیوار سرایم دلشان ضعف رود — انپسر از طرف لب چی با خال آید
چشم وا ر و ی تم وقتی بناچنگ نهند — میکشد در برابر صد [illegible] آید
سه دقیقه تو پسر از نظرم غایب شی — سه دقیقه بنظر سیصد و یی سال آید
یار پیا با رقیب وقتی میرود بر سر پل — همی از دیده من سیل آب آل آید
بچه بازی سیکلم همچی که قال چاق نشود — که باریش سرخ بدا است همچی برام قال آید
دو دست دادم بر سرین انپسر قد چه الف — مار اپس کند و مانند یکی دال آید
باریش سرخ رو بچه بخوام رانش چه جز است — نظر حرصلحا خیلی بد افعال آید
مادوتا کولی تخان تواز دسم رفت — کوشیا بر دل من کولی شنخال آید

صادق ملا رجب بعد سرین یار سرین
نظرش کون خیک عباس بقال آید

اگر فرشته سرشت من از درم در آید — بعقمی رقص کنم من که غصه خلق سر آید
نگاه بد نکنم من بیار با همه حسنش — تمام شهوت عالم مرا بتو ز کر آید
شبی که یار ضیافت کند رقیب بفهم — هزار نهر پر از خون از این دل و جگر آید
چه زیر تو به نگارم عرق کند رویش — شباهتش گل سرخ است روی او مطر آید
نگار من چه تلاوت کند قرآن را — دلم میخواد که نزدیک سوره قمر آید
هزار عینک شاهانه اگر بدیده نهم — ز کوچکی محال است لب تو در نظر آید

هزار رقص کنم زیر تیغ نگارم　　اگر که خون گلویم روان دو دریا بر آید
بخلوتی که من و یار گفتگو داریم　　زخشم لب بجوم گر بگوم منتظر آید

صادق ملا جب هر سری زموی نگارش
برون از او هزاران صفت بل هنر آید

ترسا بچه دیدم بسیار چوری بود　　اندر چوری او نیکوی محوری بود
درخواب بدیدم من دو پیضه یار خود　　بهتر ز هزاران بار زردالوی نوری بود
هرگز نشود رام از دام پا گوت گوت　　انمرغ که در بیضش مانند تو چوری بود
دیروز نگارم را دیدم ببوی خوش　　خوبان همه میمیرند گویم چه چوری بود
مانند سماور زد اتش بدلم شعله　　تا دست بلورینش بر دسته قوری بود
دیشب لب یار خود در خواب بدیدم من　　زیر دهنم گویا یک پسته شوری بود
یکروز من و یارم یک مرد بهشتی دید　　امروز بمن گوید کانیار تو چوری بود
اینذست مرا باید بوسید و در اق نکرد　　زیرا که یکروزی در دست بلوری بود

در وقت خلا رفتن تا پای نهد بر او
ایکاش سر صادق جا ننگ ضروری بود

قسم بروح نجس معاویه و یزید　　رقیب خیلی کشد و ائت بدان در یزید
خیال بوسه از انلب کنم میدانم　　هزار غم جهان عمر من پیشه میزند
نگار من زنکهای زرکند اعراض　　ولی بتو دل ملا فتحعلی رفت خوابید
ممیزین دل نخت ان پسر دانند　　که پیش اندل نخش چه آب چاست چیده

میان گل نگو یان قسم خورم یارم　　ما ریش و پشم ندارد بود سعید و وحید
خدا کند نرسد از برای من جامی　　دمی که ان بچه خواهد مرا کند شهید
کس زنش میخندد هر انکه میگوید　　فلان بباغ وصالش رسیده و گلچید

صادق ملا جب هر که بود یا که نبود
همین بوده است که یکبار بر درت باید

هر زمان ضعف برابچه اینـدل برود　　حال نیاد تو دماغش بوی زکالکن برود
برابر حال کسی یار دارد صبح به صبح　　همچو خر صاحبجی پی اخذ مسائل برود
شاه شمشیر دو سر خیلی نگهداری کن　　انجوانی که با شمشیر و حمایل برود
قیلی ویلی برود دل بالکی وقتی که راکش　　رانوکیر ندکه ان ماه به محمل برود
براین مرد بنازم که هزار بار تا صبح　　قربان و حیران انشکل و شمایل برود
خایها ان بچه زردالو و من تنبل شهر　　مشکل است از پای زردالو تنبل برود
مثل شاجاده بود فرج والده رقیب　　که کیر و خایه درش مثل قوافل برود
لب لب چیز اتو را شوی زنت خواهد خورد　　جان بایست که از کون تو غافل برود
ان بچه وقتی رود بر سر چار حوض باغ　　غیر جهال پیش صد تائی کامل برود
تو دماغم برود بوئی به یاد زلفش　　تو تنم قوت صد رستم جاهل برود
هر که را پول بچه نیست مسلم دانید　　بهر او تحفه از زر هر بلا هل برود
پسر زال میا شیر دو ندا در میارم　　گر ببینی زیر ان بچه خوشکل برود
صادق ملا جب پاش واشد در کوی یار　　صد تا پیل بر تو کوش کنند مشکل برود

خوش است آنچه چون چارطاقی واله برآید ... با انبرین بر رنگ چله چو لاله برآید

رقیب دون چه زند حرف بشباهت بنشست ... به هیئاتی که کند از میان چاله برآید

دلم میخواد که ولوآن بچه چنان بهجوم ... که دنبالش ز دلش آخ و آخ و ناله برآید

اگر که صد یک هیچی ز یار باج بخواهم ... میان جبهه او سرکه هفت ساله برآید

یک حاجی ایست بخندد بدم بیاد چنان ... که از درم رقیب قرشش ماله برآید

خوشی باده و ساده بهار از روزیست ... که آن بچه به سر شاخه چغاله برآید

صادق ملا رجب یاد کن تو از روزی

ز زیر خاک سرین ها چنان قاقاله برآید

دیدم پسری دوش دلم قیلی ویلی کرد ... میباد که فکری زبرای آبلی کرد

یکبوسه موهوم بما وعده بفرمود ... حلق و دهن و کام و لب ما عسلی کرد

میخواستمش در بغل آرم و ببوسم ... از بهر قسم دست بقرآن بغلی کرد

تا چشم کمی رستَه باطراف چُر تو ... ما را زیاد عاشق برچشم و بیلی کرد

با بام تو گفتی که شله خورد در آن شب ... و آنگاه چاعید و مراشل پشلی کرد

از بسکه شب هجر تو من اشک فشاندم ... خونابه چشم دامن من گل بگلی کرد

این پشگل ان اسب سواریت نگارا ... آخندی ز ما برده و ما را جعلی کرد

جا یکموی ان کاکل تو تا که کچل شد ... با بیت ثناخوانی هر سر کچلی کرد

دانی خم ابروش چها با دل ما کرد ... انگار که با مرحب شمشیر علی کرد

هر جور خطی بود بعالم ز دلم رفت ... تا آن بچه ملا صادقی وقتی گلی کرد

ان بچه هسره ماتخت فولاد آید ... با رخ همچو گل و قامت شمشاد آید

با همه کون دو سیم قربان الَمش کردم ... که از انوی برون همچه تو اولاد آمد

عاشقی کردن من یک بهزاران کردند ... سال عمرم تا نزدیک به هفتاد آمد

کس که قابل نبود نوکری کون بکند ... دیدم از توش برون حور و پریزاد آمد

هر که رفت کوی بتم درک حضورش ننمود ... چونکه برگشت دیدم خرم و دلشاد آمد

من باین مرده ولی زنده ولی خواهم کرد ... خواب دیدم هسرم ان بچه ترسا آمد

دوش دیدم چه بتم دست نهادم بکشش ... زیر دست تخت تراز شداد آمد

زیر پل خاجو دیدم یار قسیم یار نشست ... اشکم از دیده فزون چون شط بغداد آمد

وقتی جیک جیک میمود این بچه در پشت در ... در همان منزل با خسن خداداد آمد

سرین داکوا اگر قند خورد تا تو کلوش ... او نداند که چها بر سر فرهاد آمد

غذای روح بود بهر دماغ و گوشم ... ما زکون الاغ یار صدا باد آمد

در سرائی که استاد ازل طرح بریخت ... قدری استادی برا و داد که استاد آمد

دو هزار سال فزونست که شداد بمرد ... بچه باز به پرحسینی شداد آمد

گفت آهسته بکن توش ولی نشنیدم ... انچنان توش نمودم که به فریاد آمد

صادق ملا رجب امر معاشش همه عمر

از کف جود دبت احمد اباد آمد

ششم از دست آنچه چه تو پکاشی دارم دارد ... حه کون کن ها لوبیرا جان فقیری محترم دارد

جمیع قمری و شلغم بزیر دست پاچل شد ... سرین یار هر روزی که دعوا با کلم دارد

سرو را اندر دلم آید هجوم از او رود بیرون | کسی تخت ما در زادی من و تو رودی هم دارد
تو دالون تاریکی روزی که آخ و تف مالی دارم | برای اخ و تف میدم جهان هر چه درم دارد
تا ماه ترک من رفته است او اندر عربستان | هزاران رشکها اندر دل ملک عجم دارد
ذکر من ایروز را آخوند مشهدی گشته | ما دیده آن بچه بر دست دواتی و قلم دارد
نعش سیلی میخواهم برزنم تو گوش شاشاها | بچه معقول کوچولی چرا زیاد کم دارد
بچه بازی غم دارد و من پر زور میگویم | به حالی گفته آید پیران مکن کاری که غم دارد
دوا برد دلبر من میکشد هر عاشقی چون من | اگر خود را به پیش پرده بیت الحرم دارد
اگر دلبر بگوید تخت کفش من بخشمت کش | خیالم میرسد چون حاتم طائی کرم دارد
علفها دور و ور منجلاب آن حمام یار | به چشم من صفای باغ و بستان ارم دارد

صادق ملاجب بکیچه او دوست داشت در عالم
بقدر کل مردان دو زنه او ستم دارد

بند تنبان را تا دلبر من شل نکند | یال سرخ لکد انداز مرا جل نکند
تنه یار اگر چسته مه دشکی کند | پدر پیر فلک یک نخ او ول نکند
وقت سیلابی اگر یار رود بر سر پل | هیچ تو تویش کسی از تنه و هل نکند
زاهد آن ذوق ندارد که برد حظ از یار | چه عجب گر کچلی میل به کاکل نکند
این دو روزه ته عمر کام دل از یار بگیر | اجل حتم رسد هیچ تامل نکند
بچه آهسته بیاید تخت نه با قالیقالی | دیگ بچه پزی دیگی است که غلغل نکند
در بر زر تو زر زر ته چپا روای نگار | خاکی در آید چار کاو زابل نکند

مدرک کاو خرم سوی جهان میخزند | به حکیمی که خریداری قنبل نکند
تا سر گر رقیب با باسک نباشد | هیچ تون تاب چغندر بزیر خل نکند
بلبل دلبر من تا که خموشی بگزید | کسی تعریف ز خوشخوانی بلبل نکند

صادق ملاجب پر نگشته است هنوز
سیل بر مدرسه چارباغ و سر پل نکند

چشم ز اول با من دعوا و جنگش میآید | قر و قمیش بر دل من تیر خدنگش میآید
اول شادی و شنگیدن دل هست ولی | که پس از رخی با لیلا و شنگش میآید
ای رقیب هر چه داری فکر بکن چو مله به نقد | این سه چار روزه عمر گیر تو ننگش میآید
گیر من حالتی دارد که بچه می بیند | هم شلنگ تخته و هم تخته شلنگش میآید
گاه گاهی که سر زلف تو چنجولی ماست | بی خجالت ز کرم الاکلنگش میآید
لولو قد بفندق بزرگتر میشد هم | بیسر ندم جائی کولی تفنگش میآید
با بچه راضی میشد جلد بیاید گردش | پیش از آنی که آن بچه و آدنگش میآید

صادق ملاجب با همه نازک روئی
فهمیده است دنیا هر روز یکرنگش میآید

گر بو اسیران پر از زور آویزان کند | خاک غم اندر سر گلنار اردستان کند
گر نشد این پوزه را بر زلف تو مالش دهم | غصه هر موی او را چون نخ ریسمان کند
عقل انباشد بچه بازی کنی سه ماه بهار | چنده بازی را همان سه ماه زمستان کند
اسم یارم صد مراتب بهتر از زیور جان است | گلمتش انشت بچا نزا با جان کند

صادق ملا رجب این نیم جان مرده را
بگذارش تا چند سالی خدمت جانان کند

ان پری پیکر که هم زیبا و هم رعنا بود   بر سر لب چی او صد لاله حمرا بود
یار کوچول موچولیم تا لی موچول پیرزا بود   جبهه رویش چه خورشید جهان آرا بود
لب دانه خشخاشی انثوخراشش کنند   دان شاشش بهتر از صد پاتیل حلوا بود
یار من از یکدمش اموات را احیا کند   دمدمی من نیستم ایندم دم عیسی بود
چشم و ابرو یار من یکچشم و ابروئی بود   خوب او را بنگری یک چشمه دعوا بود
غیر صحبتهای انشرین پر هر صحبتی   حرف بیژ و وز و لوچ و یاوه و پی پا بود
نصف تعریف صفات اعتقاد من برا نیست   باده رنگین و ترسا زاده جلفا بود
جلد جلد باز بدبچه امروزه و دیشبه   چونکه معلوم نیست جان و عمر تا فردا بود
ماشاءالله بت من تا قدری او قد ور کشید   زشت باشد هر که گوید سرو خوش بالا بود
گلوی صاف لطیف دلبر من گلوی ابریست   چائی یا نخ توش میرد یا نخش پیدا بود
هر که این چار روز دنیا فکر یار و باده نیست   رو سیاهیش عاقبت چون دیزی کیبا بود
بهتر از صد لنگری ماش پلو پر با قلوا   یار در پهلوی من وقتی تک و تنها بود
بعضی یار من ترکیب قد و مژه اش   نو بر گیلاس بین الثور والجوزا بود
کون رقیب مرا تا چون دهل پاره نمود   چاقی دماغ من همچون دو تا گرنا بود

صادق ملا رجب بیکار بیمایی و درچنگ
بچه بازی میکند تا هسته خرما بود

بچه چه چیزات   که انسان میخاد   دم نزنید   خنده را حیوان میخاد
تنباکو ده هزار   سه تومان ورید   دلبر من   وقتی که قلیان میخاد
عشق سوی   چرچر آن بچه   شل بچه خیست   که پستان میخاد
با رقیبم پیش   یاراست فهمیدم   هر سر خری   بستان میخاد
انکه همه سیب   جهان دست آدست   میدهد آن   سیب زنخدان میخاد
بچه باز گردن   در اصفهان   سر نکو باخود   کیمتان میخاد
خاتم انگشتری   یار من   گوهر یکدانه   عمان میخاد
هر که دلکش   مایل دلدار نیست   سوی جهان   افسر و مالان میخاد
بسکه دم شل   ندهد یار بمن   این دل من   شله بریان میخاد
اینه هنت تا بخرم   صد تا کج   خوان دلم   وقتی گلدان میخاد
قربان انخال   قزولیت شوم   کیه کبیر   زیره کرمان میخاد
کر لب من را   بزند پنج تا پنج   ماچ قزول   از لب خندان میخاد
را آب بهشتی   که نخستم هنوز   دل زن آن   بچه غلمان میخاد
وقت شده   پیرهنم جر زنم   بسکه دلم   مال تو تنبان میخاد
گردی تخمان   بتم هر که دید   هر بچه سی   کولی غلطان میخاد
بهر نثار قدم   پای دوست   دست سه من   لولوا لوان میخاد
ساقط نبض   همه کتاب شد   روزی که یار   از من قرآن میخاد
بار محبت که   مراقه نمود   وه چه قری کون   تو کاشان میخاد

آخ آخ آخ آخ آخ آخ وجه نداریم عیال نان میخواد

هرچه صادق ملا رجب پیر شد
پیش زجان صورت جانان میخواد

از تیر غمزهٔ آن پسر ساق وشم سفید گردید دلم دو حصه چه گیس زن یزید
اوصاف ممه‌چی بت من بسکه چشم شنید گفت ای ننه چنین ممه‌چی را عبادکید
ابروی خنجری بت من ابروقی بود روزی هزار مرتبه ما را کند شهید
قفلی است در دلم زغم سینهٔ نگار بازش نمیکند دو صد دسته کلید
شیرین من از لب عسلینت نکرده کام زنبورسان خاشار پاشار خایما گزید
در وصل یار ذهن دوگانیم چه بوعلی است در هجر او چه ابن حبشی بوم بلید
دیروز مرغ ماه بازار مرغ چون دیدم چون مرغ سر بریده دلم در تنم طپید
تا باد عشق برد ز من ستر عورتم در پرده مینماید دیگر گیس یزید
صد قاب اشرفی مرا رسم دادن است برقاصدی زیار بیار دو یک نوید
تا زیر سایهٔ مجد تو باشد این تنم هر شب هزار مرتبه خوانیم یا مجید
روزی که یار من یاقلا میخورد بازم ذهنش فزون زملا علی ملا سعید
گر استخوان خورم بسر کوی یار به از اینکه نان خانهٔ تو با گوشت کنم ترید
گفتم یک امشبی برو از نزد من جانمی تو گونیم زدی که برو لطف کم مزید
رفتم ز بند تنبان او و اکنم گره مانند بند تنبان کوتاه و ور مالید
دیدم میان زلف سه رخسار یار را گفتم که در محرم واقع شده است عید

گفتم صد اشرفی بستان و بخواب حیث میخواستم بپول کنم رام او رمید
این صادق رجب همه را دین و مال داد
تا یک نگاه بربت مقبول خود خرید

چارپارهٔ تفنگ بتم گربه ما خورد به زان کسم که ماش پلو و باقلوا خورد
دل بی لب تو کوفتهٔ جفت میخورد زیرا که بی‌تو هرچه خورد ماشرا خورد
بربوی سیرداغ بهشت احتیاج نیست زان رو بزلفهای تو باد صبا خورد
تا شکل قیمه ریزه شده تخمهای یار کباب روی تخم دل ما چه را خورد
خواهم فدا شوم به بتی کز لبش مدام طعنهٔ اشک من بمادی فدا خورد
تا خواب دیده ام لب شیرین یار را حسرت نمیخورم زکسی باقلوا خورد
ان قدر دولتی بده بر یار من خدا بر جای زردک دیلیجان وطلا خورد
گر گرد و خاک کوی تو در حلق یار رود به زان قوت قند که هر پیر با با خورد
گر از حصیر مسجد بتم تیر کمان کند عشقم میخاد مسجد را با بوریا خورد
حیران سلندرم من از کارهای چرخ هر بچه خوشگلی را کشلیچی گدا خورد
هی هی چه خوش بود که درآید رقیب دون از کفش نمه دار بت من او تیپا خورد
این صادق رجب تن او ول نمیکند
گنگ خر خوری اگر او بر ملا خورد

همواری این راه مرا سر بهوا کرد آسایش تن قافلم از یاد خدا کرد
تقویت زانو میباید به عصا کرد یا آن بچهٔ مکتب میرزای بها کرد

تا [illegible] بسر زلفان دوتا کرد | مارا به پریشانی صد شهر گدا کرد
مرغان هوا حظ بسی و آفرین نمودند | روزی که تم مرغ کاغذیش هوا کرد
پستانهای لیموئی دختر ندارم دوست | تا آبرو لیموئی ان شوخ قبا کرد
روزی که تهم اندکی زلفاش برآمد | از حسن بدل مملکت عشق بنا کرد
تا پیکر خود نقره صیقل زده کرد یار | از رشک درست و رمالیدن گل طلا کرد
تا یار گرفته است رقیب از ره الفت | سر تا پای پسرم همی سوز و سما کرد
خود را به دم تیر تم خوب رساندیم | این بخت بدر نفطی ان تیر اخطا کرد

این صادق ملا رجب از وزنش دهست
سیری بتوی یک غزل میرزا هما کرد

تی دارم برخسارش هزاران گلستان دارد | قد و بالای او رجحان به طوبای جنان دارد
تا حسن انچه چشید به گنج قلوه‌های تن | سرای این دل من ناخوشی دل تلان دارد
مهی دارم درردی زمین کاندر صفاهانست | زنعل کفش او صد رشک ماه آسمان دارد
پریچهی تم البرز کوه این زمان گشته | میان او شکافی من چگویم او نهان دارد
هرین را یار من تا رو تشکچی کتان بنهاد | برین میل بسیاری بعر قچین کتان دارد
نمیداند خورشید جهان با اینهمه گردش | بقدر صدیکی از زن نگار من دهان دارد

صادق ملا رجب بن رقیب و آبلاییده
بمیرد تا توی کفاش شپشها پهلوان دارد

دندان همه از زیر مسواک برآید | در نیست که اندر صدف پاک برآید

باز

زمی بدن یار زند زمی جانم | روزی ز کف کیسه دلاک برآید
مجموع دهان سر من ماده لب او | مهمی است که از مطلع حکاک برآید
قفل غم دل باز بگردد در از روزن | از لعل لب تم صحبت سکاک برآید
سرکین فلان دو میا رزد بصفاهان | روزی که مهم بر سر املاک برآید
گر وصف کنم همه چیهابت خود را | از هر طره فی صد بچه عرناک برآید
بر دوش تو تا سایه زلفین چه مار است | حیف است ز لب صحبت ضحاک برآید
بسیار دلم ضعف رود بهر جوانی | ان ضعف که از دل مرق و ماک برآید
تا بلبلی یار بدیدم موی نیست | بر انگوری چهره که سر تاک برآید
این تلخی هجر تو اگر کشته نگیرد | بحرف پس تلخی تریاک برآید

ولہ ایضاً

انان که پوست زیر کون یار بو کنند | آیا میشود دگر چیزی را آرزو کنند
اندر حضور بچه خوشگل دلم میخواد | باشم تا آن زمان که گل با سبو کنند
هر خرمی سبزه به چشم خیره میشود | گر این قبای سبز تو را خوش او بو کنند
در نیست در دلم زغم درد آن سرین | هرگز نشد ز سوزنی او رفو کنند
خوش حال انکسان که رو بند خلایق | از گرد آن خلا رخشان خاک الو کنند
مغز و دهان من زخنده فوت میشوند | این قوم مدعی چس و گوز تو بو کنند
از بس نشد لودکی با تخم تو کنند | این است توی لوده همی زرد الو کنند
در جر قوی کون تو خال سیاهی است | این است همه مرکب تو جر قو کنند

از ابتدای شرق تا در انتهای غرب   هر جا که هست وصل ترا ارزو کنند

صادق ملاجب ازاین بچه نگذرد

پیچ پیچ گردنش برشی ازچاقو کنند

بی دارم برخسارش هزاران گلستان وارد   قد و بالای او رجحان بطوبای جنان آرد

خم خم زلف ترا گر مه گردون بیند   خویش را بسته بزنجیر چو مجنون بیند

آن گدائی سر کوچه معشوقه و یار   به از انست کسی دولت قارون بیند

باز ماند ز چرا اسب و براقای بهشت   گر سواری گل من اسبک کلگون بیند

گر شب هجر کسی دیده من را بیند   مثل انست که کسی رود چه جیحون بیند

میشود نور چو خورشید فضا تاری دل   نور روی تو اگر لحظه مکنون بیند

مقطع ندارد

مه من خیلی خیلی بهتر از مه آسمان باشد   چرا مه آسمان پیراست ما من جوان باشد

چه سیمابی بلرزانی همه عرشش میلرزد   اگر اهلیل من در پی خیال زور طپان باشد

تا دیدم توی ناودان میرود جیش خالی   سرم میخاد خرندی شد بزیر ناودان باشد

خریدار از بغر بغر زر زر و زر زر و زرتاش بندد   بگوش کله عشقم صدای ارغنان باشد

سرین یار هر وقتی که می بیند عشق من   خیالش میرسد او تحفه از ارمغان باشد

مرا دست رس نباشد بر سر زلف بلند تو   بپای زلف تو تا آسمان گر نردبان باشد

سرین یار من هفتصد تا گله دنبه را دارد   چنان دنبه منزه از همه گوشت استخوان باشد

کچلی تا سر ولدار من را گل گلی کرده   بجز آن نمی بینم بعالم گلستان باشد

کس مثل مدرعه کاسه گر آزاریش نماید   نه رقیب دون روزی که بازار رسمان آید

تا مساجر بگفت ان لته ها پارا بر و تر کن   بچو آب از سر اهلیل من پستا چکان باشد

بهر روزی تماشای خلای یار ما رانیست   غمم باشد اگر ما را همه ملک کیان باشد

من هر شب سر تون انحام یار میخوابم   خیالم میرسد جا خواب من در پرنیان باشد

ز خنجر حیش ان بچه ببرد بند از بندم   هزار پا و آرو سگ وار بار مارا هفتجان باشد

صادق ملاجب توی پرنیش بوزمان کند

رقیب کون کلفت وقتی بران ها رنگ بیان باشد

روی دیده من تخت کفش آن پسر آید   بباغ نرگس شهلای خلد هقدر آید

ز هوش و گوش روم تا بعصر روز قیامت   هزار یک نفس ان پسر اگر بسر آید

کنار من که میاید به از بهشت برین است   رقیب چو گربه بیاید کانه سقر آید

به نعل کفش تتم خار اگر رود بتراست   که نیزه های اجنه مرا بجگر آید

تو تنبانم زیادی میشد ترو تیلی   چه زرمی کفلین تو یاد این ذکر آید

بروزگار فراق چنان میگریم   که کس ندیده که از ابر بهمان مطر آید

من آن کمر چه بگیرم محال ول بمانیم   هزار باد قولنج گر مرا بو کمر آید

صادق ملاجب گر لبان یار بمکید

ز طبع شعر جفنگاش شعر چو شکر آید

هر کسی دست بتو پاچه پای تو کند   بازی بیر با آن کول مولیهای تو کند

ای رقیب بابا سگ اینهمه واق واق مکن   از خدا خواهم تا توله غذای تو کند

ابدا میل بتو مدرسه چار باغش نیست هرکه پیری بتوی چاه خلای تو کند
ما خداوند تو خلقت بنموده است تورا همه کس پیر با تضرع خدای تو کند
بدون حکم تو کس شربت آبی نخورد چرخ هر کار کند محض رضای تو کند
قدر این مادی نیا صرم شود محتلم او خواب قیلوله کسی زیر عبای تو کند
در ملاء هرچه دهی فحش بهر کس بخدا درخلاء با وضو و غسل دعای تو کند
خوف خود ریزم من پیشش صباغ کنم اگر از خون دلم رنگ قبای تو کند

صادق ملا رجب شصت و دو سالست بخواد
سر و جان و دل و دین را بفدای تو کند

اگر آن ساده پسر ریشما کوز مال کند به از آنست که دینی بمن اقبال کند
هرکه عاشق بتوی بچه خلخالی شد کجی چشم فدا سو سکاف خلخال کند
بخت کر یال خریار بد ستم بدهد پنبه ها عمامه ام تیمار آنمال کند
کر پر و بال دهد ماه بازار مرغ مرا چونه طاوس میخواد دعوی پر و بال کند
از دیلی کدا وای کوید و غش بکند لمحه سیر اگر آن خط و آن خال کند
مثل دریاچه صد فواره خونم بجهد وقتی آن شوخ نشیند رک قیفال کند
دل من میخواد کوزی بدهم بهر رقیب که عمامه بسرش تر شد و اسهال کند
نان سیری ندارم فکریم از حال دلم دمبدم غش متغیر را اطفال کند
بخت امداد کند صورت نیکت بینم مرا چو بباغ بهشت خرم و خوشحال کند
صادق ملا رجب غش بکند آن چنی که تصور از آن ناوه آن اتمال کند

نکار رسته الله هر کجا که نشستند زوجد تا در و دیوار طاق بر جستند
هزار هزار کرور آدمی در این دنیا یقین بدان که گرفتار حسن تو هستند
خدا بداد دل آن جماعتی برسد بصد هزار کره دل بزلف تو بستند
ما آفتاب رخت جلوه کرده است بما بدم نیا د ز قومی که آفتاب پرستند
چه حکم دارد قاضی شهر کاینک یار نخورده باده دو چشمان او همی مستند
هزار سال مرا قبل خلقت آدم دلم بآن سر زلفان یار پیوستند
دلم بدست نیاورده ذره خوبان هزار مرتبه او را بجبر بشکستند
چه پایی من برسیده است روی بام محنت تمام کنکره ها عرش پیش او پستند

صادق ملا رجب عشقبازی جلد جلد کن
چرا که ره نما ها عشق از جهان رستند

چشم صبح تا شام بر خمار خفتش میکند خط و خال زلف و بوی مشک ختن میکند
یار من وقتی که لبهایش کشد بر سخن بلبل خوشخوان را کوفته به دهن میکند
پیش من اکی همه صحبت بنچه قچه است پیش نساج میروی صحبت از رسن میکند
یک دقیقه غصه عشق تن سفید تو کل موهای سیاهم رنگ لبن میکند
خربوزه کرکاب خاطر جمع برخش بشکند یار هر وقتی که بالا پشت دامن میکند
باد هر که در حرکت آورد زلف تم عشق کوید سنبل تر با دیسن میکند
دلشده دور از رخت جان خودم جان خودم لمحه هزار هزار هزار شیون میکند
به خال هر نازنینی صد کرور دفعه قسم که خطان نازنین بو عطر سوسن میکند

دارهٔ سیلاب چشمم کر غم تو دو آکند　　تا کوه البرز را از جاش جاکن میکند

صادق ملا رجب تا دید بش باشت میخورد
حظ کند او از نداری ماست لف میکند

کفلین بت من وقتی بغل میآید　　هرکجا دست کذارم به کفل میآید
از براسیم سرین جوش زیادی میزنم　　احتمال اکر بدهم دزد و دغل میآید
بر عبث ها بکویند که نیارند کلم　　تا که آن بچه با آن کون و کفل میآید
به مشام من اکر بو جش دکورش آید　　بد ما غم کو یا بوی حمل میآید
ان بچه را رضا کنم وانکه بغلم　　حاجی رضا خان از چار محل میآید
این چه شهریست که یکبچه برم برون　　از قفایم [illegible] پیعار و دل میآید
وعده و وعده بان بچه باید بکنم　　پیش از انی که سر وعده اجل میآید
لب و دندان بتم وقتی بنا حرف نهد　　رشک بسیار بسوی شر و عسل میآید
بعد عمری که میآید بر من ان پسرو　　غضب الوده و با جنک و جدل میآید
میروم بر سر پل بلکه بیاید بچه　　بخت بر کشته ببین اقاتقی شل میآید

صادق ملا رجب خواب بدیده است دیشب
بچه کرچینی از چار محل میآید

یار دارم که دل از مرد دلاور ببرد　　بازویش بچه شیران هنر ور ببرد
فیل با کرکدن شهر محالست مخال　　کز بر تیغ دو ابروی تو جان در ببرد
کامیابی جهان در نظر من انست　　که کسی جور از ان یار ستمکر ببرد

شیر از خضر کنم زندکی هر دو جهان　　بوسه از لب من از انلب شکر ببرد
قوهٔ لا مجهٔ من نمیرد هرکز　　لذت نرمی آن سینه مرمر ببرد
یوسف من اکر پای نهد در کنعان　　حزن از خاطر یعقوب پیمبر ببرد
در فراق تو پسر از شبی کم کریه کنم　　باران کریه من مرد شناور ببرد

صادق ملا رجب دلبر او سیمین است
کام او را ند هد هر چه برایش زر ببرد

ان دلبری که عارض او با صفا بود　　بر او هزار کونه ز صنع خدا بود
بر آنکاه ما بزند کر خرش لکد　　مجموع دردی به تن ما دوا بود
بوی جای یار اکر بر کسی زنند　　بحرف او مقابل یک کوه حیا بود
میخام که ماچ و موچ کنم من هوا یرا　　هر وقت کفر بت من بر هوا بود
یلماج قوزولی زلب کوجولی یار　　صد کونه به ز چشمه آب بقا بود
در راه یار اشرفی چون ریک میدهم　　با اینکه دست من ز نداری عصا بود

این صادق رجب همه را سیخ بر کاند
هر ساعتی که یار کبابش غذا بود

هر شب که لنک و ماس روهم میکنیم تو طغار خود　　از جهة فلان بچه بلکه کنیم یار خود
واندل بخت ان پسر نرم نمی شود بزر　　کر ببرم بر آن بچه ناله زار زار خود
شهر زوار بخشمت ای پسر فلان فلان　　کر لب من نهی دمی بر لب کل انار خود
او بهر از خیخ و خیخ را تو نمیزند زمین　　من چه شتر چرا دهم در کف او مهار خود

گر بشوم تا بخی خود بکنم کلاغ وار   تا ببرم بر آن بچه نالهٔ قار قار خود
خلق جمیع اصفهان نواب یزدی شوند   بذل اگر کنند مهم ذره از وقار خود
خواجه بگذارند لب گر بکند نظاره   جان بدهد که بگذارد او را در نهار خود
سرمه روز برف را میکشمش به چشم خود   یار دمی که وا کند تکمه و بند و بار خود
مثل چه برف آید ام شکفتان شود هوا   یار چه شانه میزند زلف چه مشکبار خود
بیضه یار من بخواب بیند اگر قمارباز   خورد کند بسنگ خشم کول کولیا قمار خود
باغ اگر کند نظر غنچه لب نگار من   پوزه ولنجه میکند غنچه نو بهار خود
اینه روی یار من اینه خدا بود   خیلی درو می‌بینم صنعت کردگار خود

صادق ملا رجب رقص مرضعی کند
ان بچه را اگر می گیرد در کنار خود

مه و مهر مثل این دلبر نباشد   چرا چون ماه او لشکر نباشد
نبرد زاهد خوشی عشق جانان   چون از گوشش در آید خر نباشد
نمیشد عاشقی با بچه ورزید   تا دست کیسه پر زر نباشد
چو من بیعار در کوی جوانان   یقین دانید که لنگه در نباشد
به پیش چشم تو نرگس بود زشت   به تیزی مژه ات نشتر نباشد
مرا مهر نیست بر فرزند شخصی   بفرزندش هیچ مادر نباشد
قسم بر جنبل بتخانه چین   چه بت من بت آذر نباشد
صادق ملا رجب در میان لذ   جائی که آن بچه خوشکل نباشد

دلم

دلم میخواد من از جیش جیش خالی یار   دو وشت سازم و مالم بریش خود یکبار
ز بس سوراخ بیرین نگار من تنگست   سوراخ مورچه باشد به پیش او چون غار
ز کیر من بسوراخ کون چنان برود   به قوتی که به سوراخ خویش میرد مار
بکام مور ز عشق تو بر نمیگردم   اگر به صلا به مارا زنند اگر بردار
کت شراب بگیر زیر خرقه رو در باغ   در ان روز که غرق شکوفه است اشجار
رقیب من قدا و هیچو دیزی چار دسته   جمال او نگری هیچو تا به گرد دیوار
زیار خواهش یکماچ زنبلیش کردم   حواله مقعد من کرد هرچه بود چنار

صادق ملا رجب چند دید که جانش را
به کفش کهنه بشست تا پوت کنند نثار

بیاد بلبل آن بچه شنید عطار   میخام بدیده کشم خاک لته های خیار
دو چیز اصل اصیل است در بچه بازی   یکیش بچه گنجشک و دیگری بچه سار
هزار سال نهی زیر ناف من تو بیرن   به صاحب اسم شریفت نمیروم بیکار
ولی ندانی تو از پالدامنیم ایترک   بود چه خرزه عشقین کیرک بیعار
هزار بار من اگر ساعتی ترا بینم   باز آرزو میکنم تا به هیمنت یکبار
بحیرتم ز نعوذی که کور و کمش بود   بازم رود بسوراخ تو چنان سوسمار
یک آرزو بدلم هست که لیره عثمانی   بدستم افتد و در پای تو کنم نثار
من از بچه چیزی و پری دوست میدارم   تا انکه غول بگردد شود به قد منار
جمیع قندارسی شکر سرخ شود   تو نازنین چه گشائی لبی بگفتار

دلم میخواد خری شم برو رقیب افتم　　دو دستش وا آدا آرم راست همچنان دیوار

صادق ملا رجب نان وصله شکمش

ندارد و میدهد پولهاش را بنگار

کار عاشقی　　برو برو بر　　ور نمیدارد　　خر و خر و خر
صورت رقیب　　تا که دیده ام　　بالا میآرم　　عر و عر و عر
بچه بازیم　　تا زنم شنید　　میکند به من　　قر و قر و قر
جلوه آوازا　　میرود اگر　　سنگ یار کند　　هر و هر و هر
کار من بوصل　　هیر و هیر و هیر　　کار رود خانه　　خر و خر و خر
هر زمان برم　　جان بر اتم　　بالنگ گوید　　تر و تر و تر
لرا گر نشد　　اینسر زماچ　　سجده میکنم　　لر و لر و لر
صد تا کیسه زر　　از خودم باشد　　در پایش ریزم　　شر و شر و شر
در شب فراق　　سوزد این دلم　　همچنان تنور　　گر و گر و گر
گردی بیضه ام　　روی گنبدش　　تا شد بلند　　تر و تر و تر
هر دو جیب یار　　این دلم میخواد　　از آجیل کنم　　پر و پر و پر
خرم و خوشم　　تا که میکند　　گر به نگار　　خر و خر و خر
تا بهم یار نشست　　کعب خود را ب　　چشم دل بسو　　گر و گر و گر
پیش اشک من　　نم سوزنست　　بارد نای رگ　　در و در و در
صادق رجب　　ورد و ذکر او　　در دل سحر　　چر و چر و چر

ترسم که آرزوی بچه را برم بگور　　از کور هم برم تا در عرصه نشور
از بسکه نازکست سر لب چهبای　　تا استخوان او بنگاهد به فوت مور
چشم بدن میاد کشایم بسوی راه　　تا سنگ قلوه سنگ تو آید دور و دور
از مقبولی این دهن ذره نیست　　رقصند در هوا همه ذرات کوه طور
خلیل ما به ما محلی او نمیگذارد　　گریش او شفیع برم صحف و زبور
بدبخت آنکس است که رقیبش شد سقط　　خوشبخت آنکس است که با یار رسد بگور
بیچاره ترا از این زگر من زگری نیست　　گر نگذارد مهم فقر شر اکنیم جور
گر هند و نه بلور شود هیچ بسیج نیست　　تا آن سرین دلبر من هست چون بلور
هرکس در آتش غم هجران تو بود　　خیال آب یخ بکند آتش تنور
سوا کنند بند زنند م بجان تو　　گر بچه بازی را بکنم خطا و را گور
تا ماه من بر آمد از برج حسن خویش　　معلوم گشت ماه فلک هست پیر و کور
بر علمای نیست بهشت احتیاج نیست　　مانند آن بچه ندارد هیچ بچه حور

گیریش بیا د صادق ملا رجب پنهان

رقصی کند معاینه چون خر سها بوز

دلم میخواد که آن بچه را دهم زنش　　که یوسفی چه خود او جدا شود زتنش
بمن دهد شتر تا دهم براه خدا　　که بلکه خواب ببینم شیش پیرهنش
دهم اسب کسی را به تو بگاشی بازی　　بهانه گولی ان مه کند سوار تنش
دماغ برف و چله تیر میکشد از تنگ　　به ماست کاسه بگویم سفیدی بدنش

دلم میخواد در خانه رقیب چه رسم　　زگیر آن خر بیدادگر زنم بجنش
نخی ز تاریخ طاق گر قلم سازم　　نمیشود که کشم شکل کوچکی دهنش
بیار گفتم رخشی که مرده ما گفت　　بمرده رحم کنی سر برید بر کفنش
چی طناب خورا ده هزار ذرع بود　　دلش همی میمالد بهر آن چه ذقنش

صادق ملارجب دل او همی میطپد
بخور میخواد دوید بر دو زلف پرشکنش

اگر بباغ بر دلعل های خندانش　　شکوفه ها وا پلاسد ز رشک دندانش
دلم میخواد بمیرم روم توتابوت　　که تا بوتم شبیه است بر قلمدانش
قالیچه ابریشمی بندازید تا کلاون　　روز یکه آن بچه را میبرم کلادنش
ز آتش رخ آن بچه ماه بریانی　　کسی سراغ ندارم که نیست بریانش
عروسیم است خانه زیر کنم زشاه دانه　　گلش دانه چه آنمه کشد ز قلیانش
چه خوب میشد که یک عمر گون یار مرا　　هوا کنند شب و روز همچو بالانش
بیار گفتم با بانه رقیب مرا　　توی نشیمن تو بگذار روی نخبانش
فرشته طلعت من در بهشت اگر برود　　میاد تقر زنند پای حور و غلمانش

شب زفاف تم خوب میشد اگر بکنند
صادق ملارجب را بزیر بالانش

یار من بر زلف خود داده است تار شپش　　میمی از نفت قل هوا انسه بر نخ کرده لبش
کاش قد دو سال من میگشت طفل ده ساله　　تا که با یارم شوم همدرس توی مکتبش

هر که با یارم شود محشور در این روزگار　　مشتری و زهره و سعدین باشد کوکبش

ایخدا با یار کو این صادق ملارجب
او خجالت میکشد اظهار کند مطلبش

این شب هجر بسر کی برم با یانش　　صبح جانها بدهم وصل ترا پایانش
تا مه لب شکرم گرد دهانش قندی　　بهتر از نقل دلم ساخته است دندانش
کمتر از پیش تو ما را ببرند گر به بهشت　　در نیارم بنظر حور و پری غلمانش
من ز آیات و سور عاشق بر چار قلم　　تا بلند است صدا قل قله ها قلیانش
همه تنهای خلایق بفدای تن تو　　همه جانهای جهان باد فدای جانش

صادق ملارجب عمر چه الیاس کند
نوشد از قطره آبی ز لب خندانش

همه عاشق　　به چشم فتانش　　تیر باران　　شدند ز مژگانش
اصفهان کفر　　زلف او میشد　　پر اگر گیر شد　　مسلمانش
راضیم جان دهم　　که بکنم　　لب خوش　　رنگ زمرجانش
از منار فلک　　کی افتد　　اسهل است　　از چه زنخدانش
طبع سیر خشتیم　　سمندری شد　　در بر آتش های　　قلیانش

کاش این صادق ملارجب
نخودچی بود زیر دندانش

از سرو قد نما دبستان جمال صاف　　هر لاله خار سازد هر سر و شکل ناف

مرئی نمیشود به جمال تو لام و ب … از غیبگی که مو را می بینم بکوی قاف
ابروی یار من دو سه صد قسم میکشد … یک قسم او نکشت دم تیغ بی غلاف
خوشحال آن شبی که ببینم بخواب خوش … دستم بگردن تو بود همچنان کلاف
بوسی است زیر پای تنم توی ملتبش … بو مشک میدهد بدانید بی خلاف
آتش مرا بگیرد وقتی رقیب و یار … در دالون فلان بکنند حیف و حف و حاف
اگخوش بود رقیب که میرد او فتد … در توی چاه خیلی عمیقی ز کاف کاف
دیگر نمیشود چه تو ماهی پس اندازند … گر آفتاب و ماه روند زیر یک لحاف
از بسکه گرد روده درازی رقیب دون … گفتم که هست روده او سیم تلگراف
مجموع عضو یار ز خوب خوبتر بود … علی الخصوص از سر زانو تا زیر ناف
بهتر بود ز تصنیف و رقص حسین جونه … هر دم که میکند بیک کوی تو حاف و حاف
ترسم دمی که یار کند قتل عاشقان … پیری ما ببیند و ما را کند معاف
از بهر کیر خر بخواهم قبا دوزم … از پیزی رقیب میباید کنم سجاف

صادق که هست زاده ملا رجب شعر
با گفته های حافظ و سعدی زند مصاف

تمام دور و دور آن کلم و دور آن ناف … عدد خوبی او در گذشته از آلاف
سرین آن بت من همچو چار من پنبه است … ندیده است چنین جور پنبه هر نداف
ز زیر سرین تنم انچنان زری باشد … که بوی او بکند مست زرگر و صراف
نگار من کمرش همچو موست حیرانم … چطور بار او بسته است قله کوه قاف

تا ردی کاکای یارم سیاست مثل زغال … میخوام رفیق شوم بر جماعت علاف
نگار من پشه را رحم میکند لیکن … زیادی از حد و مر بر منست بی انصاف

صادق ملا رجب بعد سیزده نوروز
سیبات رفت پس بچه دستگاه باف

انکه نام نامیش صاد و الف دال و قاف … زیر بار عشق او صد پیل مست انداخت ناف
روی لپچهای او من عکس خود را دیده ام … بسکه ته صورت او هست چون آئینه صاف
طبع من تا شیر خشتی کرده است ای یار من … گرم نمیشم گر روی خود افکنم پانصد لحاف
کعبه مقصود من یکجور قسمی کعبه است … از سر کاکول جان میبایدش کردن طواف
ایمنا رسار بان یکروز شو سیر و پیاز … ناله بر کون رقیب خود کنم بر جای شاف
دل من میخواد رقیبا اینقدر لنگ زنم … که بر آید هی ز حلق او نخنه کاف کاف
موی یک بچه چنان چار دست و پایم را ببست … مثل قاطرها چموشی را که میکنند کلاف

صادق ملا رجب کیرش بپاد پانصد تا کس
خود نمی بیند در آرد کیر خود را از غلاف

ای بچه تا تو هستی چه مه شوخ و شنگ … ما را چرا اگر ده سنگ قلوه سنگ
از پی تو می بلعم و می آم … کر روی در عقب شهر پنگ
پیشا مالیدیم بخود از برات … در بیاید گرد و هزار نام و ننگ
ساقی مجلس تو بریزی بجام … مطرب مجلس تو بزن تار و چنگ
بوسه که من بشود سنگ تو … هفت جامه م را شکنی گر به سنگ

نداردابروی تو با بچه ایم   هیچه منی رامیسناید جنگ
شلتوک عالم همه رامیسکویم   چون زکرم راست کنم مثل دنگ
چشم وکوشم تا وآشده می پسنم   زآقویی بسته شده ازنفت فرنگ

در همه عمرش صادق رجب
مشغولیاتش بود الاکلنگ

قسم بجان عزیزت نگار جان هرسال   برای حفظ تو میدم هزارکنج ریال
تازلف پاشنه بخواب ترادلم دیده   زبسکه غش نموده کشته است بیحال
فراق آب بخت نازنین به کالبدم   چه آتشی است که افتد بخرمن شوفال
زبسکه فکروخیال توپیش من آید   معوف کشته دماغم زززور فکروخیال
نه یاراگر بار دیگری زاید   یقین که عمرمرانیست درزمانه زوال
ازآن زمان که کشید ندابروان ترا   دلم میخاد بلولم توی چشم غزال
سرین دلبرمن دست نزدیکش بری   خیال بلرزد همچون فرنی بقال
آدم عاشق رشک ازمبال یاربرد   علی الخصوص به پسند که یاررفت مبال
نفس پائین ان بچه اندرین نوروز   هزارمرتبه بهتربود زبادشمال
نشین وکون رقیب صدتا فرخاد پاره است   زنوزن منارسار بان کنید شلال
جمیع عضونگارم همش بود به وبه   بعکس روی رقیبم همش بود بروده دل
روا این چراغان امساله راتومیکیری   شب اگر درآیی باآن طلعات جمال
بغیر بار محبت هرآنچه بردوش است   خدای داند برصادقست ورزوبال

تاحظ دارمالی بردم بدم میاد کمال   چراکه فحش کمال میکویند حمال
لبان دلبرمن به بود زقیمه ریزه   چراکه فلفل اورا خدای کرده بحال
تولو رسعدی وحافظ بهم خواهند زد   تونازنین نکیری زحافظی کرفال
تمام حورو قصوربهشت رامیدهم   نمیدهم یک آنی زروزکاروصال
سرین آنچه با نصدهزارمن پنبه است   ندیده ام ولی ثابتست باستدلال
طلاکنید نسیم تلگراف مبادا بیاد   هراسلئه زیارم به من شود ارسال
هزارمیدان شاه اشرفی رضامدهم   بخواب قیلوله باتوکنم بوقت زوال
بوی زلف توهرکزنمیرسد سنبل   هزارسال اگرنافه سازداستعمال
کند مسخر روی توحسن یوسف را   دوسال دیگراگر بگذرد بدین منوال
بخوبی تونکارا نمی شود پیدا   تمام روی زمین را اگرکنی غربال
بیاد ریش رقیبم چه تیزه خواهم داد   کند صدائی مانند غرش شمال
سگ نکارشبی گرمرا شود مهمان   پا اندازش نمایم زوجد طاقه شال

بغیر بار محبت هرانچه بردوش است
خدای داند برصادقست ورزوبال

پیروپیستانی صدتاچه پرامپریال   بخوشی کوفی پیاروتنبوفی درش بمال
گررقیب بابا سک مهمان ماخواهد شد   بهرشام خوردن اورامیبرم توی سبال
گرشوی راضی یکبار بجور توکنم   میشوم راضی بابک بکنندم توجوال
مثل این بچه محالست بشد پیش انداخت   گرکه صدسال خوری هولوی لنجی حلال

تو کبوتر بچه ایم از لب بامم آسی   جبرئیل از رشک آنجا بریزد پر و بال
تو مبین گرمی آن ماه جبین را با من   خنکی های رقیب بین تو برات از یخچال
جای خط تو کشیده خدا قوس و قزح   روی ابروی تو بسته است نگو ماه هلال
در سخاوت بت من هست چنان حاتم طی   بشجاعت بود او خیلی به از رستم زال

اشتها بچه خوری صادق ملا عجب است
چون پلو ماش چه سازد بخدای متعال

دل بستگی دستمال مراست بهر حال   تا یار بپیشانی بنهاده لای دستمال
گویند صفاهانی دجالی و غافل   انگشت رسانند بگون خر دجال
گر این رمضان شام و سحر آیدم از غیب   بی شیر خنک گویم تا غره شوال
در خانه نقاشی اگر یار بخوابد   با نقش دیوار اش بگوید که بیقال
با بچه پر قوئی میشد خواب به پهنی   حیف است شماهی پهنی روی عیال
طلاب مدارس زیر خایم همه خوردند   وقتی که مطالعه کنم آن خط و انخال

صادق بخدا پیر شدی تا کی و تا چند
چون کیر نهی ستر بدر ثقبه اطفال

بیهوده بچه بازی کردیم شصت و دو سال   غافل که میخاد اینکار دامن دامن زیال
دل از غم سوراخی با این همه طفلی   سوراخ سوراخ گشته مانند کم و غربال
تا شور زیر رشک میخاد گویا بخورد تریاک   آن تنبون بچه را تا کرده با باش متقال
ابروی نگار خود میخادهی این دل   همچون شکم کند خواهد هلال شوال

ان بچه را می بینم کیر زانو هام میرد   گر تو زانو هام باشد قوت پسر زال
هرگز نمیخواهم من بچه جیری ویری   جائی که بچه باشد فربه و چاق و دو کال
همه زنان عالم جگر خوارگی دارند   باید بچه بازی کرد همواری و بیقال
هر نقطه که می بینم من در کتاب قرآن   اندر نظرم اید در گوشه لبش انخال
یکروز نگار من غرسیله کند در رقص   جا بر جا هلاک میشد از رشک همه غربال
هر روز که آن بچه زنجیر کشم کند   گویا که رسیدم من بر منتهای امال
فعله خواهی نادیده همچون منی فعله   هم بار اریو شنی نشنیده چنین حمال
ان بچه کون پنبه در خاطر من باشد   تا پنبه کونم بنما دآن مرده که غسال
گربه و سگ یارم بهتر ز پلنگ و شیر   صورت رقیب من بدتر ز سنگ و شغال
دماغ بچه بازیم هیچ هیچ نگشته کم   اما اگر بیچارم گشته است بهشت آشغال
ای بچه بدرمالی من قانع و خوشحالم   اما دگران تا پنج با تخم کنند ادخال
خط رخ یار من بهتر ز خط یاقوت   خال رخ او باشد سواد رخ بلال
ماست قندی جوشقان پیش ریش سیح آست   این حرف کسی داند صد سال بود بقال
هر زن که بچشم آید خواهم بدرم اورا   تا آن بچه با من گفت میخواهی در من کال
تا کون سفید را یار داده به کاکا سیاه   گاهی بخیال افتم بر خود بمالم زقال
خاطر دو زلفان چون پر پرستویت   این کفتر دل من پیوسته زند پر بال
چشمان یک یارم محتاج به کحال شد   صد دوری زرسیدم حق القدم کحال
هرگز نمیشد خرید آن مال سفیدش را   گر زنده شود از قبر ابو الحسن دلال

تا آن بچهٔ خوشگل کم سوز کیسم کرده — شاشم شده است چون خون کیرم چو رگ قیفان
تا چشم برخسارت ای تازه پسر دارم — دل گاه می‌آید حال گاهی میرود از حال
خدا پدر و مادر آن شخص ابی مرزد — ما را ببرد پیش آن شوخک خوش احوال

آن بچه منظورش صادق ملا رجب
پانصد گرو میخرد با اینهمه استیصال

اگر بزر نتوانم که بچه راضی کنم — کلاه کون خیکیم را بیاد قاضی کنم
اگر که یار من امسال سوی مکه رود — آواز سوز و لذا زیم بیاد حجازی کنم
بسکه ناز تو ای نازنین مقبولست — میخوام که روی زمین را گلای ناری کنم
بس میخوام شکم رقیبا سفره کنم — میخوام ناخن و دندان خود گرازی کنم
بشکر آنکه پیاز تم گونه نمود — ترهات برادر چه پیازی کنم
نگار من سر زلفان خود قیچی نمود — ز بیم آنکه صبا د بنده دست درازی کنم

غزال من چه رود در قفای او باید
صادق ملا رجب را مثال تازی کنم

گر شبی با آن پسر یکبار دو ر مالی کنم — دق دلهایی که دارم تو دلش خالی کنم
همچو ماهی سقنقور آرزو دارم شبی — بلبلیشا تو چیم تا صبح دست مالی کنم
خیلی خیلی کسر باشد از برا چارپای یار — مخمل گلدار اگر من توبره و شالی کنم
ای رقیب از دور تو تا چند خشت مالی کنی — سگ بابا ننه پاپیش تا ترا حالی کنم
آن بچه بقال تا خیک عسل کرده است باز — آرزو دارم برش شاگرد بقالی کنم

ارد

گر شود یارم شبی مهمان من امروزها — طبخ بهرش من پلو شوید و باقالی کنم
من بیاد خایه انگور مثقالی یار — میل دارم نصف شب غوغوی شاقالی کنم
از برای شب عید لوطیا امسال میخوام — صورت نحس رقیب از سنده خالخالی کنم
چون تو دیگر دلربایی در جهان پیدا نشد — خوشگلا را گر همه ریکشور دو غربالی کنم
باج جانبخشی توجانا از لبانت ده بمن — تا که من قسمت باین پری و بیحالی کنم
شوخ تاجرزاده ام حجره نشسته من میخوام — بیا حسن و حسین کونم و دلالی کنم
ای بچه امروز بیا با هم بریم در کوچه — گر شوی خسته ترا من کول جیقالی کنم
گوشه چشم غزالت را بسوی من فکن — تا که شعرم را به از اشعار غزالی کنم
تا که گشتم بی سر و بیحال طالبم بسیار من — از برای یار خود همواره حمالی کنم
کتابهای عاشقیتم دمبدم پاره پاره است — گر ز صفحه آهن و فولاد صحافی کنم

صادق ملا رجب میگفت و خوشخوش میگریست
ایخوشا انشب که با آن بچه دو ر مالی کنم

هزار سال بود در خیال آن پسرم — چنان خیال که از حال خویش بیخبرم
براه عشق تو بیمار تر ز لشکه درم — گرم چه خورد کنی زیر تیشه و تبرم
من احتیاج ندارم بنور شمع و چراغ — شبی که در بر آن جبهه چنان قمرم
صدا جرینگ جرینگ پنجره شیشه یار — دارد خوشی صدا با جرینگ جرینگ زرم
تمام کوه و کمر سیل اشک من گیرد — دمی که دور زد و در میان آن کمرم
از آن روز که فهمیده ام رقیبی هست — هزار گنج بگویم باز خون جگرم

سنده ۲ مرداد [illegible]

۲۰ جرینگ جرینگ [illegible] میشود

اگر که از کج من یار رقیب میجوشی   برو بکوش پدر سگ بجای بهای خرم
چه تلخی است بگوشت نگار جان عزیز   به چشم صاحب ادراک هست چون شلغم
زنگله در ما لونم قوچهای جنگلی را   چه یار دست بلند گرد و زرد بتوی سرم
هر انبی که شوم شیطانی بپاد نگار   هزار زن نتوانند کشند خشک و ترم
شبی که سر بنهم روی پشتی پر با یار   من از خوشی چه ملک بر فلک همی پرم
بدل چه چنگله زندان بچه عرب سیتی   پری لطیع نباشد تنفر از عمرم
میاد سرهای یخ چال نوکری بکند   با آتش سرد فراقی که هست در سحرم
از این سوز که نهادی به پیریم تو رقیب   خدا برون بکشد پیری تو چون فرزم
اگر که یار گذارد دگر نه تو لا مانی   نیمچه قلم پای عوج شد زکرم
نگار این روز آشته است یک پری   غوی آن میا زرد هر از چون پدرم
از آن زمان که بدیدم خمار چشم تورا   تا یوم ینفخ فی الصور من یک و بکرم
زعشق موشای تو موش و گربه یارم   مثال گربه مسکین میخام موش بخورم

زنیم آهوی چشمش صادق ملاجب
تو تشنبو نمیشاشم اگرچه شیر نرم

یا رب شرقی و درقی بزند تو گوشم   به از آهنگ پا تنبک می گلگون نوشم
دم بازار عربان دگون قدبند باقی شد   ان دوکونی که همی گفت دو کون جادوشم
من و یار وقتی که تنها میشویم جان همه   هی هی در میآرد مارا به آلالوشم
با قلوا مغز بادام چیز زیادی هجویست   همان حین که زیر تخمان چون کردوشم

وقتی من بو میکنم سنبل زلفان نگار   چرت خوابی میرود خیلی به از خرگوشم
گر فلاطون حکیم جستن یارم فهمد   آفرین گوید بر مدرک و ذهن و هوشم
روز نوروز بهشت نوکر آنشب نشود   خواب بینم که بتم آمده در آغوشم
همه چیهای بتم تا بگید است رقیب   من ز پستان دو چشم شب و روز خوشم
توی دالون تاریکی با چه خود بالا کن   هم و اندیشه مکن جان خودت بیرگوشم
ای پسر آسته و هموارکی یکماچ بده   هتوبو کند که از چشم خود دم میپوشم
از برای پسر خوشگل چارده ساله   بتا پوآجیل تو دزد ترا ز صد موشم
زلف تو گر بشود رنگ چلم های نخم   همه عالم و دنیا مویش نفروشم
از ریال تازه اگر نه فلکا پر بکنم   بدهم یار نیاید دمی در آغوشم

صادق ملاجب تا لب می رنگ تو دید
همه اش مثل چه مست از لب تو مدهوشم

مرا خوش است نگارا که با تو کام زنیم   چه خوش خوشان خوشا نا علی الدوام زنیم
خدا گواست مرا سلطنت بود آن روز   ز چوب دست مرا در ملاء عام زنیم
زنیم چرت چنان علی محمد چرتی   چه دست بر سر زلفین همچو شام زنیم
کرم نیاد غم الم اگر که ذره او   هزار دام گدا ریم هزار کام زنیم
از آن زمان که گشتم گدای کوچه دوست   باید بیدق دولت بروی بام زنیم
دمی که ابروی یارم هلال بی کم شد   هزار طعنه بهر ماه سیی تمام زنیم
صادق ملاجب جم نخورد رو تخمش   ولی برای تو صد منزلی به کام زنیم

فحش ان شیرین پسر چون دسته گل باشدم　　غیر این دانم اگر روزی بد آید من خرم
یار با اغیار وقتی سیر یخچال روند　　جبه آتش نهند گویا که مغز جگرم
اینکه گفتی مثل گربا پس من دو جست میکنم　　گر که راست گوئی پیا من مستعد جرجرم
یار گلستان و ندارد پشت و رو و انجر رقیب　　کون خود را گر کند بر من بگیر قاطرم
بیعاری و عاشقی تماشیش ببند ما گرفت　　خیلی با غیرت نماید لنگه های پر درم
اصفهان لبریز سازم از جنون تا روز حشر　　گر بپا او بگویم وصف حسن دلبرم
از زبان غیر نشنوم چه وصف بلبلش　　سیخ سرخی میکنند گویا بهر چه بد ترم
تا سر دلدار من یکسر سوزن کچلی است　　نوکر خالص مخلص به کسان سرکرم
ابروی دلدار من یکجور با جنگ میکند　　که بهر جورش تواند گفت جنگ نادرم
یار هر وقت با رقیبان میرود در چارباغ　　رشک او ما را بر گل لا دست بد زمادرم
بر نمیدارم ز خشت آستانش کله را　　گر زند بر توی سینه پاره های آجرم
شعر ها گویم که چون خر تو نوا اش افتد به گل　　یار اگر یکشب ببیند همچو خر بر آخرم
نعل نقش یار اگر زیب کند آسید باقر　　صد بلال باید کند جفت کفش آسید باقرم
صادق ناظر را بعد از فوت آقا گفتمش　　حال تو چون است گفت نا رفته و مانده ناظرم
آسمان بیند بلال لاغر خندین یار ز　　با خودش گوید چه قدر زشت است بلال الغوم
زهد و تقوای بتم بیند اگر یک زاهدی　　مدعی بر انشود من زآدمان فاجرم
بچه حوری نازک از به بیند یار من　　گوید اینها حرف باشد من مثال آدم
عشقبازی میکنم اندر ملاء خاص و عام　　احدی ما نست نتواند بمالد بر این قرم

صادق ناظر ناظرم
[illegible] باقی بود [illegible]
[illegible]
[illegible]

ارزو

آرزو دارم گل روی ترا من بو کنم　　ترد ما غیر از چه مست باده مینو کنم
راضیم قایم خورد سیل جهانی بر لگم　　با تو یک آنی به پستوی لت و کو تو کنم
نرسد از کوچکی پای بر لب یار من　　نقطه خط غبارم زاب آلبالو کنم
چشم خواب آلوده اش تا الوچه چینی کند　　از محالات است من میلی به زردآلو کنم
ای پسر اجداد ما و تو برادر دینیند　　پس چه عیب دارد ترا اسمت پسر عمو کنم
درد ما او ردگاهو دل مبارک یار را　　روزی با تصدق من بر ریشت کاهو کنم
من بانخشم لگا ته صد جهان خاطرم　　خاصه آنوقتی تماشا انگمان ابرو کنم
ان پری پیکر دل تختش نمیگردد نرم　　گر زدستش سینه ام را زخم و خون آلو کنم
ران من را ان پسر گر خنجر آجینی کند　　زخم خنجر آجینش را قوت زانو کنم
پنجه آن نازنین تا شکل بازو دو قلی　　قهوشان ماضی را قربانی بازو کنم
ای رقیب دنبال یار یکروزانی منزلم　　بچشم و روئی خود را همچنان یابو کنم
مژه آن نازنین تا دیده ام حالیم نشد　　سوزن دیگر بیازم تو دنده و پهلو کنم
شکل لب های ترا گر من ببازم از شکر　　ای ببا احیا من از طایفه مو تو کنم
یار را هر روز برم اندر سر پل چارباغ　　ای ببا سوزی که در کون پل خاجو کنم
عشق من دارد توقع از برای زود غنید　　حل خر یار را مقبول و خوب او تو کنم

صادق طلا جب عشقش محالست کم شود
گر دو صد حسن ریش معشوق او ریشو کنم

چه دست بگردن شوخ دو هفت ساله کنم　　لبش ببوسم و قند و شکر تفاله کنم

به خط موری خودیم بوسه‌ام بدهد | هزار سال اگر بچه شیر ناله کنم
سگ کاکای نگارم بخادرن گیرد | میاد فکر دو صد دایره نقاره کنم
نشش بمغز سرش میرود رقیب از چه | حدیث از کیر خر یا که از مناره کنم
شبی که یار برم نیست از غمش تا صبح | ز اشک دامن خود را پر از ستاره کنم
برای کون رقیبان هزار دسته بیل | برش سفید و سر جوقه‌ها حواله کنم
دلم میخواد تو پستو دو تن بچه با هم | بکون هم بگذارند و من نظاره کنم

صادق ملا رجب با خودش همی میگفت
چه خوب میشد چس اشترش نواله کنم

بروی تخم چشم من گر تو گذاری یک قدم | خاک قدوم من دگر دارد شرف بر تخم چشم
خط عذار دلبرم هر خط شناسی دید گفت | بر صفحه خورشید کی اشرف نوشته از قلم
صد قرن اندر سوی تو یا آنکه اندر کوی تو | امریست محال و ممتنع بینیم ما درد و الم
در راه کوی آن پسر چالاک و چست و تیزم | در راه خلد جاودان سستم و پنهان شلم
تو بکاشی چینی میکند رقیب برای عیدها | اندازه صد تو بکاشی مغز دلم کرده ورم
قلمدان کار آن زمان گر زانت پیش رو نهم | روزی که میخواهم زنم بر تو دوات و تو قلم
یک پفیوز آقا فی نیست صد گنج مروای دوم | آنچه را بزد برام بقال و قول و دود دم

وله ایضاً

ای بچه تو میستانی دو صد اشرفی زر | بنشینی و بگیر تبه من دور تو گردم
هر مرد و زن از کار حمام بچو تو آرد | مداح برآ فرین آن زن و مردم

هر روز سر مرخود نهند ذره با دوت | با دسته هاون با سر خود من بزن گردم
با آن بچه در روز برات فرفره بستند | من گرد دور آن بچه چون فرفره گردم
بر کون رقیبم بکنید زردک شنجی | با چاقو و چغندر بشود جمله در دم

این درد کشد صادق ملا رجب پیش
بوسی بکف پای خر یار بگردم

دلم میخواد که آن پنبه سرش آید تو بالینم | سرم را روش بگذارم تا روز بار نشینم
بپای تیر جفا فی نهد گر کیر خر یار | کس خری بخوا نا فی گذارم راه پا بینم
رقیب و فقر این هر دو عجب کیر خورده زنهایند | چرا فرصت کنند ما را نمایند کیر آجینم
هزاران نذر بنمودم کلیچه بر سادات | که آن بچه خودش آید تو آستین پوستینم
هزار هزار کرور غم فزون خواهم نمود از خیر | اگر از باج و موج خوب کنی تو کام شیرینم

بده بر صادق ملا رجب سیم بزنت را
چرا دارا عقبار امروز به از تجار قزوینیم

با رقیب سگ پدر تا طرح جنگ انداختم | بر ریش بخیش سیاهی من تلنگ انداختم
سال تاریخی که عشق با شوخ و شنگ انداختم | خاطر محض خوشی الاکلنگ انداختم
پروپای دین من مثل فرنی شل شد | تا که عشقم را برخ همچون فرنگ انداختم
خوش زمانی بود انصری که توی یکیش | طرح اول من با همه شوخ و شنگ انداختم
لعل روح افزای یارم تا بمی آلوده شد | در میان منجلاب هر حرفش و تنگ انداختم
ماه زنگ زرزاده‌ام تا رنگ سپهری گرفت | هر دو دستم را به سر همچون کدنگ انداختم

صادق ملا رجب کو با تو باغ دلگشا ست
تا که تخم خوربینش بر در تنگ انداختم

سرکار آقا بشر که تا زول ثمرلم … مارا گشته است و هیچ هیچ نمیذارد محکم

صحبت بچه با زیم دیروز و امروزی نیست … داستانیست که بوده است زروز ازلم

پول بستان و بده بوسه و غربیله مکن … مشتریم من بیچاره نه آخر زحلم

یک ماچی ازلب جانبخش بمن اگر بدهی … تا خداوند خدائیست نه بینم اجلم

صحبت غیر بچه هر چه بیاید بسماع … جعفری ماریست کو یا که رساند خللم

انچه بچه جیری و بریست توی مکتب … همه را خواهم تا شند بقدر دگلم

ازبچ انکه نشد قرص جمالت بوسم … خورد سازم همه نان شکر بها حملم

صدیلی ماچ بجام ازلب آن ساده پسر … همچو میرزای سرم بند میدهد دلم

صادق ملا رجب ماه مبارک که میشد
جای ساعت بچه بلذارم توی بغلم

دلم میخواد پس تو پسر بغل گیرم … رو پس کردن تو ماچ جلد جلد گیرم

بگیر دستم خرما را این سرم نرسد … اگر که رفتی بالاتر از زحل گیرم

نان لفه زده قاقالیه خانه یار … به است زنان شکری که در حمل گیرم

نگار گر که دهد حب ترباک تلخی … به است از دلران متصل عسل گیرم

جعلتکم فلک لو یدم دآرم شانش … چرا که در طویله خرش جل گیرم

سگ نگار گر آید بامن تو حمام یخ … باپش خضاب چه نارنج بی بدل گیرم

تا دلبرم کو چولی بت کردم زنند … اگر بخوام روم دلبر دگر گیرم

برای اینکه سینه بند آنیک یار … بدم میاد برم ترمه بدل گیرم

تا دوریار گاکولیم گرفته اندر قیبان … میخوام من بروم یارکی کچل گیرم

صادق ملا رجب زحمتها کشید و نشد
بچه شلخته از خدعه و حیل گیرد

ما از کف آن ساده پسر جام گرفتیم … کام دل افسرده زایام گرفتیم

تا شکل لب و چشم تو شد پسته و بادام … پولها مرا همه پسته و بادام گرفتیم

تا زلف دراز تو شده مثل دو تا لام … زخم گشته لبم بسکه ماچ از لام گرفتیم

هر سر و به اندام سگینه شله نماد … ما آن بت خوش قامت و اندام گرفتیم

پر زلف دلارام من این کله خود را … از غم بسر زانو تا شام گرفتیم

ولہ ایضا

ساعتی یک بچه در راه و نیمه را آدام … نان ندارم به بینید چه دستگاه دارم

سوی سفره شطرنج محبت که دل … توی ششدر او مهره شاه دارم

توی مکتب سرکار آخوند ملاحسن … یک بچه چنان پاره مه و ماه دارم

ای بابا یار بیار کاربچت رابرمن … من آخوندم که دو من پشم به کلاه دارم

صادق ملا رجب هر شب و روزی که میشد
عدد موی سرم ناله با آه دارم

آه مانند تگرگ آید ز مغز جگرم … تا خدا حافظ نمود آن بچه ورق ازرم

صد وضو بهتر ز زامدان وسواسی کنم … وقتی میخواهم برم اسم شریف دلبرم

کوه مرمر یزدگو یا تف بگوتش خشک شد … ما ترین یار من همچون دو کوه مرمرم

ما ترین یار من همچون دو ما کشتی شده … در دو بچه بتوان خایه های لنگرم

تو به از بچه بازی گر من بمیرم فی کنم … چونکه حیف است بعد بلکمری بگویندم خرم

گر کتاب عاشقی یار را نویسم بایدم … نزد بام عرش اعلا را نمایم مسطرم

گفتم ماه باز ار مرغ گربه تا خفتش گرفت … شال عزا من نهادم گردن هر گفترم

آن بدن شیر سفید تم را ماچ نکردم … آفرین خوانید ای یاران بشیر مادرم

شانه چی زلف یارم چرک هر بلدینده اش … در دماغ من بود مشک و عبیر و عنبرم

صادق ملا رجب هر روز تو دستش بار نیست

پیش نفس خود زنگ زرده شلینا بدترم

صارم شما ها میدانید که من ترین ذیم … تعجب است بچیزی ندیده ام و مریدم

کسی بخوبی من رقص کی کند به جهان … دمی که از دم شمشیر و خنجر تو شهیدم

نمک اشکنه مانده به رشک آید … زنگ تو کنم توی آب گوشت و تریدم

بریز تیغ بتم صورتم بپوشانید … مبادا آنکه ترحم کنند بریش سفیدم

بچه گفت بروای آخوند تنه نخوری … هزار چشم شدم جا بپای خرش راندیدم

روا است آنکه هزار بار من فدای تو گردم … به جرم آنکه چرا دور تو نگردیدم

صادق ملا رجب هفتا هفتا پوست انداخت

از آنکه پای رکاب تو قدری زشت دویدم

پولهای مثل ریگ من صرف برجاد کنم … بلکه از جادوگری یلماح بر آن رو کنم

گفتر یارم چه باید گر که روی پشت بام … این تکم را تو نکش کنم و با قبا قو کنم

تو توئی گر یار باز ار مرغ او بر باد ده … کبک و طاوس بهشت قربان آن تو کنم

رحم بر من نکنند تا روز حشر آن نازنین … قطره های اشک خود سیل پل خاجو کنم

تا بدیدم المبان آلو با آلو زنگ یار … دوست دارم روز زمین را باغ البالو کنم

میوه شیرین شیرین ایلب و جان من است … یکنظر گر من بر آن لبهای چون هولو کنم

سوزن تو پکاشی چینی یار گردستم دهد … زخمهای ایندلم را یک بیک رفو کنم

جای پنبه دانه نقل ریزم بر پیش کاو دیا … پیش او غرضه ندارم که گو لو گو لو کنم

تا که دیدم خایهای قد گردوی نگار … میل دارم هر دو جیبم را پر از گردو کنم

چشم من از نور خورشید خیلی روشن نشود … آستان یار را اگر از این مژه جارو کنم

افتخار من نزد بر خارتان بر قمچر … برف روی پشت بام یار اگر پارو کنم

یار ما بگذاشت من خالش تماشائی کنم … من بقربان خال او صد خاله و خالو کنم

بر سر کوی نگارم گر بخواهم بگذرم … گر وضو باشد بازم تجدید از وضو کنم

استخوان پاچه را یارم تفنگچی کرده است … گر کند دستم دهد من صید صد آهو کنم

روزی صد منزل توانم ره روم بابای کشک … چون خیال وصل جانان قوت زانو کنم

چون تراشد از چاقو یارم قلم از بهر مشق … میل دارم خویش را من دسته چاقو کنم

همچو آدم راضیم از تو بهشت بیرون روم … یار لندم کون گذارد گر که قدری تو کنم

سی و سه پل با همه هو هو زهر شش میرود … در فراق تو اگر من گریه با هو هو کنم

تا عمویم ارث بچه باز ِشا داده به من — طلبِ مغفرتی هر روز برا عموکنم

گر هراج بنماند عنبر را با تا پیه کاو یار

صادق ملا رجب من رو به تا پ تا پو کنم

بکون بچه شب و روز من آرزو دارم — چه آرزو که با گریه هو و هو دارم

بدقه است وصالت بگو من چکنم — هزار سال با زلف تو گفتگو دارم

چه موزمات کشی مشکلاتم آسان شد — چه در کف رجوانی میان مو دارم

هزار هزار کرور سال پیش از این تا حال — همی خیال مکیدن آن ِکلو دارم

باحتیاط میباد نام یار برده شود — علی الدوام شب و روز من وضو دارم

برای من شب قدر آن شبی بود جانا — که زیر گردن تو ماهی بازو دارم

صادق ملا رجب سالهاست میگوید

تا پول بچه باشد قوت زانو دارم

عشق گوید خویش را با آن ملک همخو کنم — شیر مرغ و جان آدم هی خوراک او کنم

یار چون کفتر پراند من تماشیچی شوم — تا مگر خود را به جلد کفتر یا هو کنم

تا که لب چهپای یارم دیده ام سرخ و سفید — میل دارم هر درختی برگیم هو لو کنم

یار با من بلقدم هرگز نیاید چار باغ — گر که اشک چشم خود را چون پل خاجو کنم

تا بدیدم خایهای جفت چون الوی باغ — تا قیامت واجب است توصیف از آلو کنم

من بشکر دیدن آن چشمهای بادامش — وام من اطفال مسکین را پر از گردو کنم

من سخن اول زدم تا لی بگویم لیک اگر — اندکی تن در دهد تا گردن خود تو کنم

چارپای یار من از لاغری گرمیش شد — توی آخورهای او تا زرشکی و لیمو کنم

ای او توکش یک او توی نقره نیلو بباز — تا جل چاروای یارم را گلو او تو کنم

کرپاپی ای نگار خوب لگد گو یم کنی — من نثار مقدمت صد رشته لولو کنم

تا مهم رفت روی سکو یا نهد اندر رکاب — میل دارم من سرم را جای آن سکو کنم

شاد گشتم یار گفت الصادق ملا رجب

حال و احوال خوشت را آب تنباکو کنم

عشق میر نخواهم که به دنیا فکنم — لیک خواهم که بر آن نخل چه خرما فکنم

گر سرم را ببرند بر لب باغچه نگار — این محال است که چشم بر سر و صحرا فکنم

از غم آنکه نداد گوشه او تم بکنیم — هر شب از دیده خود اشک بدریا فکنم

تا که آن ملا معلم من چوب زده — پوست خواهم که من از کله ملا فکنم

همه آفاق گرفت شهرت عشقم با وجود — که همه دعوی عشقم را به لو تا فکنم

رشته عمرم چون خضر همه شود — اگر اندیشت بر آن زلف چلیپا فکنم

یار اگر لب بلب من بنهد یکساعت — من هم آوازه اعجاز مسیحا فکنم

من اگر زنگ بزیار برم در خلف — رشک اندر دل ناقوس کلیسا فکنم

در همین ماه رجب دلبر من زن بدهند — بشکنک ها بزنم رقص بدنیا فکنم

بسکه اندر نظرم یوسف من گشته عزیز — عمر خود را میخواهم صرف زلیخا فکنم

گفت دیروز نگارم برت آیم فردا — من از این لگد بر سر فردا فکنم

گر به یار عبورش بر دیوار من آد — گوشت بره برا او بی نمک و تولا فکنم

سید زهیری بابت طنز بگو
صادق ملا رجب را زیر بر فا فکنم

آن شرین چی بتم تا خود خود گشت جحیم — بسیاق ملخ اخیر کند نفس سلیم
آن بچه نرمی از پیسگر خود بردارد — جو بر جسم بازم در براو هست زخیم
ای طبیب دل من باج از آنگوشه بت — بگید وا شیت که بود بر لقمان حکیم
گر بخواهید همگی کار و بارتان خوب شد — کار هکاهی بگذارید کون بچه یتیم

صادق ملا رجب همی و معشوقه تول
کس نداند که برایش چه عذابیست الیم

بو صله کفش تو سوگند چون جمال تو بینم — به مثل باغ ارم تازه میشود دینم
ز نشتی چرب و چلیم صبح که سر بلند کنم — بد خیال بچه مقبول چو خور بینم
میلفت پنج بیا بالا تو ز چاه جهالت — خبر ندارد من مرد راه پا شینم
ز بنده دلبر من پول پیش میخواهد — خیال میکند من مثل خلق بید بینم
سوره طه قرآن زرشک میمیرد — بدست یار به بندم چه قلعه باینم
عجب خجسته حدیثی است از برای من — تو نازنین اگر آئی بتوی بالینم

صادق ملا رجب راه را تو خوب بیا
ستاره سلطان نامیخام کنم تو از چینم

تا الف خود برسر زلفان تو بستم — گویا من و دل بر توی چخولی نشستم
روزی که میخواندم الف با توی مکتب — خاطر بچه بازی بزد صد کف دستم

ببل

روزی که میاید بوی شیر از دهن من — بر قنبل چون شیر سفید خوب مچستم
روزی که ندیدیم همان قنبل دوری — این کاغه سر را ز دو تا مشت شکستم
تا آن بچه خود را نموده است چنان بت — تا روز که تو گور روم بت بپرستم

صادق رجب همواری کو تو بزی یار
در حلقه عشاق تو عمریست که هستم

محل نگذارِ من یعنی نگارم — محل نگذاردم گر خون ببارم
قسم بر خانه طفل یتیمی — که تو بهتر بوی از گل بهارم
آقا جان دیلاق مرحوم نفهمید — بچه نحوی بچه طوری بعیارم
بروی کفش تو میخام نشینم — در از روزی که من خاک و غبارم
نو روز با سبزه تخم مهرت — به صحرای دلم دارم میکارم
قبای فاخته تا در بر تو است — میخام مرهم کس فاخته گذارم
رضا هستم بمیرم گز پس مرگ — بچه مچه بیاید بگر مزارم
تو مستر زنم در اول وتش — نشانم نمیدید به فضل بهارم

صادق ملا رجب او دوست دارد
کوچه میرزا کوچک وقتی سوارم

آدا ها شرین شرین خیلی دارد یار من — کس نداند این تخم خر کر کون طغار من
بهتر از باغ بهشت باشد توی شلوار تو — بدتر از کوف آتشک باشد توی شلوار من
از غم نرمی انگوراجی آن غار تو — تا ب بیتابی هزاران میخورد این یار من

من بچه بازی حضوری را حضوری تر کنم   تا که فهمیدم خدائی هست اوستاد من
بدن شیر سفیدت را بسر ظاهر کنم   صد جهان رشک پر و مات توی تا غار من
گر ترکت و سیاق تو بپر مش ره روم   انچه سرو بالاست در عالم شود بیمار من
گر حکیم تجویز کند ماچ لب لعل ترا   چاق و تندرست شود زخم دل افکار من
تا بدور انترین پشم سیاهی رسته است   غصه ها دارد بسی ایند شبه پشمی دار من
خر شوم خورسندترم تا اینکه باشم آدمی   چونکه خر باشم میشد گاهی بچه سوار من
هر چه خواهم من بیابم دستگاه ان بچه   دقیقی نگذاشت زنم این آسمان دوار من
تن بمرگ خویش بدهم چنگلی چو زلف تو   دست عزرائیل باشد وقت احتضار من

صادق ملا رجب روزی قمار الملک شد
خایهای آن بچه باشد گوی قمار من

بسته تا در الفت نگار من بروی من   ششم از دست او بکجاش آمد تو گلوی من
همه آرزوم همین باشد که آن بچه گوید بیا   بیا و بوسه زن براین لپا بچون هلوی من
هزارگم محلی دارم بهر آنکی زمنه رو باش   برنگ پنبه سیفو خدا تا کرده موی من
اگر صد در زگیرم من میان گفتگو با یار   بازم تا شام محشرکم نمیشد گفتگوی من
پیش ازانی که وی بر سفید کنج قبرستان   برادر روا آر اینجانم بکش قلیان کدوی من
دهی گر نصف کمتر بوسه بر کش از ره الفت   میان این عشر میشوم برآری آرزوی من
اخوند نشیشی تا مش شدم این آرزو دارم   اباجی یار چون نم بگوید او جوی من
صادق ملا رجب میخاد بواسیر خوش در آد   که بلکه بر بواسیرش ببند از ندزلوی من

باراز خانه برون آمده احن احن   همچه یکبار کوه آمده احن احن
مرحبا خرزه قدر آنت من گر شهوت   کاج کون را چه ستون آمده احن احن
میدواند مرا شهوت دل انجائی   کافی و وآفی کون آمده احن احن
شب و روز میل سر از پر کنم خوندیدم   خایهای تو نگون آمده احن احن
بلکه از دوست کنم چاشنی یکشفه تنگ   دل خریدار جنون آمده احن احن
شاخ گل ناوک مژگان تو خورده از گل   تن او غرقه بخون آمده احن احن
ان مسیحا نفسم یک موی ماچ زلفش   رند و صد بار فزون آمده احن احن

صادق ملا رجب خرزه بفت بود زیار
که درون گاه برون آمده احن احن

رفتی و برده دلم ای پسر فلان فلان   باز بیا برای تو خرج کنم قران قران
با همه ضعف پیریم کو صفه راهی روم   تا تو چشمه[۲] نقطه آب بود چکان چکان
جرای خیلی خوش مزه نیست بجز بچه بچه   جرهای خیلی بد مزه نیست بجز زنان زنان
تا مه من ترا زوی ازبرا خود درست کند   رشک زیاد میبرم هرجا بود قپان قپان

صادق ملا رجب تا مزه بچه خواب دید
برد هش مزه نداد هیچ دیگر جان جان

یارم ز در در آمد وجدن کنید وجدن   اینخانه را ز وجدن گلشن کنید گلشن
جانا بروی فرقم مسکن کنید مسکن   بر پشت روی چشمم خفتن کنید خفتن
پیش خدنگ چشمش روئین تنان عالم   زنهار الف زنهار جوشن کنید جوشن

[۲] چشمه نقطه جا ... در ... آب ... قطره ... بر چشمه نقطه [illegible]

گر گفتر نگارم آید به بام خانه   از صحن خانه تا بام اَزرَن کنید اَزرَن
شکل دو چشم یارم خواهی کشی ما نی   بر جای موی مژگان سوزن کنید سوزن
یارم پیاد خواهد مهمان ما بگردد   قیمه پلوی ما را روغن کنید روغن
یارم نکجا دلکن از بهر دست شستن   طشت طلای قیصر لکن کنید لکن
حق سلام علیک ای صاحبان انگشت   شب زفاف یارم بشکن کنید بشکن
خیاطهای قدرت آنچه گلناری   از بهر یوسف من پیرن کنید پیرن
ز اندستها بلوری گر دسته بگیرد   اینکاسه های چشم هاون کنید هاون
گر مورچه خورت راشه بر یار من ببخشد   بر زیر دیگ عشقم پوشش کنید پوشش
فدای خط یارم خطا کنید خطا   قربان چین زلفش ختن کنید ختن
روزی که یار خواهد گردن زند بشمشیر   مجموع عضو ما را گردن کنید گردن
نام نکوی یارم باشد حسین نامی   خدمت در آستانش احسن کنید احسن
هر رهگذر خر یار سرگین اگر نماید   از بهر خاطر من دامن کنید دامن
هر روز یار میرد سیر پسی و سه پله   بر جای آبهایش لگن کنید لگن
ای دوستان جانی عشرت کنید و شادی   فردا است زین عالم جستن کنید جستن
با پای دلبر من خواهد اگر بمیرد   از پرده جگر ها شیون کنید شیون
تا خط دلبر من رسته است در بناگوش   پچاست سوی بستان سوسن کنید سوسن
گر مرده بخواهید رحمت برا و بگیرد   از تار زلف جانان کفن کنید کفن
از کوچکی لب یار اندر نظر نیاید   صد شمع همچو خورشید روشن کنید روشن

من از پی نکویان میرم ای نگیرن   از گور گور ما را گلخن کنید گلخن
در راه عشق جانان کفش وفای ما را   آهنگران این شهر آهن کنید آهن
یارم اگر بگوید دیشب چه چیز خوردم   آن چیز تا قیامت خوردن کنید خوردن

صادق اگر بمیرد حفارهای این شهر
در کوچه نگارش مدفن کنید مدفن

پیروزی چه آمده میرود هر کوچه اصفهان   شود آن کوچه ها خوشتر ز باغ روضه رضوان
بدل چون تخم مهر یار افشاندم ندانستم   که تخم افشاندن ویرانه دارد حاجت باران
سوی ظاهر و باطن به پری نوجوان کردم   اگر آن بچه بد بدهم بوسی زان لب خندان
تا آن بت از من عاشق برفت قطع مودّه کرد   جگرم سر منه گشته ششم گشته است چون بریان
زن و فرزند و جان و مال میدان کهنه بادا   فدای آنچه باشد ما وایش بود لنبان
سوراخ کون آنچه قد سوراخ سوزن است   چه طور توش کنم این ستون گفرم را چنان ریسمان
دلم میخواد رقیب دون بمیدارم تو چاله   همانطوری که انداختند توی مزبله عثمان
سوراخ کون یار من هزار یک کون مورچه است   ولی دنبه اش پر سازد و دو دست و بغل و دامان
برای بچه بازی سی چهل جا هست این دوران   رجا ما لب او باشد تو نقب کوه دال جملان
پدر مالی رو تنبانی اگر بفروشی میخرم   بصد گنبد اشرفی پر سر گنبد تا کیوان
جمیع خرتای ایندل من بر طرف گردد   اگر تا همره هم آئی همین حالا توی دالان

صادق زاده ملا رجب را ای پسر کشتی
تا آوردی حضور او سر از لفها جنبان

ای بچه فدای تو سر و جان و دل من — بادا به قربان تو فرزند و زن من

تا چند گذارم سر زانو ذقنم را — آخر تو بنه روی حجامت ذقن من

یارم توی آئینه چه خود دید بخود گفت — خوشحال همان عاشق وجه الحسن من

مردم که رود یار تخلّی ز پی او — باشد صدای این این این من

آب لگن بنده شفا شد به همه درد — تنبان تو شوید اگر در لگن من

تو لُپی این صادق ملا رجب از یار
بهتر ز نبات نیست گذارد دهن من

ماچ و موچ سر لُپچی بت شاهشهان — تازه تر از گل تازه بنماید ایمان

اصل بوی سر زلف بت من بوی جهان — دبت کم قیمت او هست دو صد گنج روان

دهنم را ز گلاب خوب قمصر شوشید — وقتی میخوام ببرم اسم شریفت بزبان

بچه گر گیر بیاری بکنش او را خم — تا به پیری نبود قد تو مانند کمان

ای فدای قدمت جان و دل و عمر عزیز — وی نثار قد و بالای تو هر سرو روان

یار ما را چه غم ار پنبه آتش بزند — خیلی بهتر بود از آب یخ تابستان

غم کفل دو من دنبه ممزوج بگوشت — دل ما را بنموده است کباب و بریان

یار هر وقت بروی رقیبم میخندد — ما چون ابر بهاری مینماید گریان

بچه بازی مرا نقل کنند پیش زنان — همه از رشک بکوبند به طپانند پستان

کنج دالون تاریکی یار اگر کِر بخورد — بهزار بار بمیریم ماچ ز لعلش بستان

اصفهان ایروز را مانند بهشت آیین است — جهت آنکه در او بچه بود چون غلمان

صادق ملا رجب خدمت کیر خر یار
کرری خر بکن خایه او را به پران

راست شود اگر دمی سرو فرشته خوی من — جلوه دگر نمیکند سرو کنار جوی من

روزی هزار بوسه من میزنمش بموی او — باریکی میان تو تا شده است چه موی من

میرم هرا ما مراد شمع ز موم کافوری — سیلی سیم کون زلف تو بزنی بروی من

هر که خبر بیاورد که رقیب تو فوت شد — او بشود مخلّعی از قبا پر او توی من

این سر ناخن و کفم بند شود به بند تو — قوت رستمی زند این مچ و این بازوی من

موش شکیل دو قلی میخرمش بصد تومان — گربه یار من اگر آید تو سوراخ کوی من

باب خود اگر روم بر سر تربت عموم — سبک و سیاق آن تنم زنده کند عموی من

خال سیاه روی تو تا شده خالها شده — باد فدای خال تو خاله و هم خالوی من

عمر چه خضر میکنم بلکه زیادتر از آن — یار اگر نهد لبش بر لب این سبوی من

چاقوی کار راجی یار تر تحفه آورد — خاصه در آن ساعتی که ببُرد گلوی من

تا رخ و خط دلبرم گشته گل بنفشه‌ام — رفع شده است از تنم جمله درد و دوی من

تا لب لعل آن پسر دانه آلبالو شده — جلوه دگر نمیکند باغچه آلبالوی من

تا که بزیچی جهنم آمده توی باغچه‌ام — طعنه به خلد میزند شنبد رد گردی من

گر که رقیب دون همی گیرد او را آتشی — بر سر آتشش نهید صد بته از مجوی من

نام نکوی یار را من بزبان نیاورم — جز که با این تنم بود غسل و وضو نکوی من

روزی که یار من میاید منزل ما لا لا کند — کفش ز پا برون کنید ای کف وای جوجوی

صادق ملاّ رجب تا یک کوی یار شد
طعنه به شیر میزند گربه معمّوی من

هیچ شهزاده ندارد چه دماغ تر من | جهت آنست ندارند چنان دلبر من
خط کیلی میلیم رشک خطا شرف شد | تا ببستند ز موی تو نخ مسطر من
تا نهادم سرم را بر وآن سینه نرم | کینه خار خسک گشت متکا بر من
روزی یارم بخوردنان و کره عاشق شنید | دل و جانم ببوان هر دو کوشای کر من
ایندر خانه خود کو به او نقره کنم | احتمال ار بدهم یار بگوید در من
گر تنم را به نهی توی بخاری آتش | راضیم گر ندهی باد تو خاکستر من
هر شبه فکر کنم های چه خوشست های چه خوشست | شیش یار اگر آید تو بستر من
سر بستر قطعه سنگ مرمر صد غوغا شد | گر زبان وصف کند یار بدن مرمر من
معبرم را بکنید فرش از این پرده چشم | گاه باشد که همه آید سوی معبر من
مال و اموال و دل و جان دهم من بکسی | صد یکی نیم نفسی یار بیارد بر من
من که عار آیدم از بوضورکی شمس و قمر | چشم دارم که بگیرد مه من دختر من
کمر دلبر من باریکیش بی اغراق | هست اندازه تو حلقه انگشتر من
رنگ روی مه من کماه و نیم بعد از عید | هست نازکتر و بهتر ز گل احمر من
دفتر عشق همه گر نظر میرزا بیاد | دفتر شاه بغداد نبود دفتر من
تا رقیب با بانگ قهر نموده از یار | هرچه خواهی و نخواهی شده است بهتر من
یار ما لب به لب فنجان چاهی بنهاد | رشک بسیار برد دور لب ساغر من

ما رسیدیم بر دوست برف دوست بغل | خوره شالا بزد طالع بد اختر من
چوب آنک کوبی گر یار بگوید به سرم | مثل آنست که چاق کرده کدوی کر من
در بالاتخت فولاد دلبر من انگشت بتازد | مرده تا زنده شوند خاصه پدر مادر من
بهتر از مرغ هما گشته مرا گفتر دل | دام تا یار نهاده است بر کفتر من
هر سر موی دو صد رقص مرصع بکند | گر در آید ز درم یار بگو منظر من
گر به انزاده مسلمان نظر بد بکنم | نخ تا نخ بر بید بلبلی کافر من
یار من وعده وصل ار بکند خلف کند | خلف او هست بتر از ستم محشر من
در نیارم به نظر ذره سلطان سنجر | خنجرش یار بنهد بر لب این خنجر من
هر که سیمای ترا بیند عاشق نشود | عقل و انسانیت او هست نظیر خر من
همه مملکت روم بیک آن نگیرم | چار موی خط تو گر بشود لشکر من
شش بچه بود مرا سه پسر و سه دختر | دایه کرده است علاوه بچه دیگر من

صادق ملاّ رجب عاشقیش از سر رفت
از صدای هجوم هفت بچه غرغر من

ای عاشقان ای عارفان هر موی زلف انجوان | در پیش او کم میشود بوها خوش هندوستان
اندر سر کو انجوان صد جورها دارد خوشی | مجبور او پیدا شده در گل باغات جنان
اندازه این نه فلک سرشندکی دارد دلم | در راه او بی قیمتست عمر عزیز و نقد جان
وقتی که ماه من میخواد قرقرشا به چرخاند | رشک زیادی میبرد سنگ آسیای آسمان
خود داری ان نازنین اندر جهان با جنسی | خندش بگیرد اشتری بالا رود بر نردبان

گر بکشی باغ زرشک بارم برشک از بجرم | سیل برشکم ببرد زاینده رود اصفهان
من با دو کلکون فی خورم مانند شیخ زاهدان | تا دلبر من میدهد چایی بتوی استکان
صد سال گر شیک خورم صد سال دیگر با قلو | انقدر نداره لذتی یک لحظه بوسم اندهان
هرکس کند منع مرا از عشق انشیرین پسر | اورا بگیرید و کشید در توطویله باجران
ایبارزین خوش نازمن این بیت و بیت دیگران | بر توی لولنگ کرده است آن ادمان در فغان
من باده های خلد را آب چغندر بنگرم | جائی که باشد در جهان انشربت قند لبان
مغز قلم من میدهم فطر سلکت ایبارزین | تا میدهی بر او کبی قام و قلم و استخوان
مشک خطائی شیش رود در قیمه شیش رد | گر وصف انیر شخصی بیارد در میان
گر مخمل یار مرا روپوش بکنند از زری | چوب شربانی زنم بر کمک و پهلو ساربان
یارم اگر رقم کند از روی بام پشتان | بهتر بود در غرفه جنت نمایم من مکان
من از خوشی انیر بوسته رقاصی کنم | با انکه اندر سفره ام پیدا نشد یک لقمه نان

این صادق ملارجب با اینهمه بی پولیش
سیصد تومان بوسی خرد بر کفش انروروان

میان خیل نکویان یکی است دلبر من | ولی دو تا است لبانش چه باده ساغر من
شراب من نخورم بحضور یار عزیز | اگر حلال شود مثل شیر مادر من
خلیل من چه جمالش نمود چون یوسف | شکست و خورد نمود او بتان اذر من
یقین کنید کلاه من مری شود زنده | به خاک او گذرد یار سینه مرمر من
از آنروز که یارم لبو نمود تناول | لبو شده است بعالم نکو مزعفر من

لو

محیط غرق شود یار در شب هجرت | اگر کنند گذاری بچشم هاتر من
بدست خود میکنم چاکری سگ یارم | جمیع خلق جهان گر شوند چاکر من
بخنده خنده بمن گفت میل آنداری | زنی دو بوسه بلب های همچو شکر من

بروی سینه صادق محبت تو نگار
گرفته سکه بهتر ز لیره ها زر من

خواب دیدم یار دستش کرد تو تنبان من | هرچه خواهی چاق شد داداشی تخمان من
هرکه ماه من ببیند گر رود توی بهشت | مینی کلی دیو بیند حوری و غلمان من
کفداری میتمایم کفش های یار را | تا طلای ناب گردد کفشها همیان من
تا خروس یار من منقار خود از هم گشود | مجلب کچل گشد هر پسته خندان من
در دندان سفید تو بجا طرآورم | برطرف شد درد لای مغز بر دندان من
پیش پای یار از چاقو سرم را ببرم | تا بگوید کیست جانش میکند قربان من
صورت نحس رقیبا وقتی که من می بینم | تا دو هفته بیشتر باشد همی قیبان من
عمر را بایست صرف بچه‌های ساده کرد | پس لطف حق چه باشد گنه و عصیان من
غنچه لعل لبش گر واقعی مرئی شود | جور گل غنچه‌ها شود هر گلشن و بستان من
تنباکو هکان جنت با ادب خازن بما | گر بخواهد بکشی یارم کشد قلیان من
زیر دندانی مرا گر یک کسی مجرا کند | گل گوشتای رقیبا میکند دندان من

صادق ملارجب با یار خود خلوت کند
رستم زال و حسین کرد کنید دربان من

رضائم ریشه من را کنند ریشه کنان — که ریشولی نشود ساده روئم سوی جهان
سفیدی بدن آنپسر سفیدی ایست — سیاه سازد پیوسته بخت تالی زنان
رقیب من بود به ته هفت جحیم — نگار من بود در میان هشت جنان
یگون تشوری از شهر یار پیش من آید — کونش بشورم و خرخش کنم قران قران
تا گلش است برخسار تو قسم بادا — بهار گلش غم من نشود خزان
بدل من بصد دل کشته است عاشق — به انخالت چشمان و ابروان کمان
رقیب من بتر از قروض پوصه است — نگار من بود به زنج های کیان
بروزگار فراقت بفریادا بزنم — که کس ندیده چنان فریاد ابتوی ارزان

صادق ملا رجب عمر خضر خواهد کرد
قشنگ باچی الرکیسه داوار اندمان

این همه یوش که میآرند اندر کوی تو — یوش مردم بگیرد آتش این روی تو
سینه بندی میکنند ای خلق دانی بهر چیست — زانکه میترسند از آشوب این ابروی تو
ای نگار سینه بازار مرغ اصفهان — من بصد سیمرغ ناخواهم دهم تو توی تو
ایکه گیری دست بر زانو تو از بهر رکوع — کاش میچسبید ایندست تو بر زانوی تو
این توئی پهلوی من با خورد در پهلوی من — این منم پهلوی تو یا بود در پهلوی تو
تخته فولادا اگر گیرم ز نجر یار خود — تا ب اشک من نمیارد پل خاجوی تو
زهر بر یراله میگویند گر بر ما دهند — باز ازجان میخرم برف دم بازوی تو
صادق ملا رجب قرآن نویسد شش نخود — زآب زر بسیار خوش از بهر این بازوی تو

رضائم مخف / رضایم
ریگون مخف / ریگون
بدل مخف / بدل
ریفرید مخف / ریفرید
رودم مخف / رودیم

ای پریچهره من دست من و دامن تو — تا قیامت نشوم سیر من از دیدن تو
شمع با اینهمه قیمت را به منقش نخرم — تا نظر بازی من هست بروروشن تو
کاشکی دخترکی بود به مانند حور — بخت میکفت چنان نوع که بودم زن تو
لفتر یار اگر بر لب بام برسی — نقل آمیخته با گل بکنم از زن تو
گر با قند بکی ابره بسیصد چله — باز لایق نبود بهر قبای تن تو
بامدادان که سفیدی افق سرخ شود — نیست جز رشک گریبان گل و گردن تو

صادق ملا رجب از شعف و ذوق بخود
بازمیشد اگر یاد کند گردن تو

تا ایندل من پیر جوال بخچه کرده — در دیده من شکل زنان چون که کرده
میبا دکمر بست و برفت چار باغ بالا — روزیکه بدید درخت الچه گرده
کیر و خایه با خواجه یار مرا بوسید — زیرا که برادلبری مانوه کرده
امروز سرین مه من مرواری شسته است — زیرا که حمام رفته و او را کیسه کرده
نمک بچه پزی ما نامبیر یم است — نه ان نکلی بر کوی دیزی ده گرده
مجموع دل ها بروید فاتحه گیرید — زیرا که میخی کون رقیب را پاره کرده
سوراخ سرین بت من بسکه بود تنگ — ار گوز برون آید او را خفه کرده
سر شمع قد یار تا یک گل لجلی هست — من باب گلش ما را چنان پروانه کرده
دست رس مرا نیست بتوان پاچه بچه — تنکول و منکول بسکه در آنجا چه کرده
بچه بر زنم گفت آخوند ملا صادق گو — بر گفت برو گونی پندی کیسه کرده

از بسکه رقیب کیر خرِ من کشیده نیش دنبش را بقدِ کلنگ خنجر ما چه کرده
خربوزه سرین یار ما بباید بروسرشت کرکابی پدر سوخته توی تا چه کرده
چاقیِ دماغم بیش از قلیانِ شابت تا خمرهٔ ماء العنبِ ما پشه کرده
میباد بچه خوشکلا را برد به صحرا روز بله دم چوب وجدل با پونه کرده

صادقِ ملا رجب مانندِ کلاغه
که سیر ندارد بخورد تا بچه کرده

جهانشرین پسر تا کنج قلوم جا شده تا خوشی شنگیدن در اندلم پیدا شده
هر کجا نامی ز رفتارِ نگارم میرود تا بخود جنبیده یک محشری پیدا شده
من ز دینِ مسلمانی گذشتم از زمان کاین دلِ من عاشقِ آن بچهٔ ترسا شده
در نظر سرو و صنوبر چون درخت سنجد است بسکه انشرین پسر خوش قد و خوش بالا شده
عارضِ ان بچه اندر سلیقه هر کسی است بهتر از باغ بهشت قادرِ یکتا شده
رقیبِ من بیشتر از زیاد زیادی دیده است کنج دالون ما لونا دو تخم او چار تا شده
یازده سالِ تمامش نیست این دلدارِ خر گو سرینش صد برابر گنبد کسرا شده
میتواند برد بارِ عشق آن زیبا پسر هر که اندر بچه بازی همچه من رسوا شده
تا شدهٔ آن نور چشم از دیده ام پنهان همی آستین و دامنم از اشک چون دریا شده
سجده های شکر گویم کردکارِ خویش را گر به بینم در کوی آن پسر دولا شده
روزه از بس کرده ما را چلیپ در محل دست و پایم بر هوا از ضعف چون چاروا شده
آن بچه پر ناز و من بی پول و مفلس در کمین پس چه سازم ای مسلمانان که کیرم پا شده

از بچه

از بچه بازی نمیتوانم بر آرم هیچ جا سر رو سیاهم بسکه بد تر از کونِ کاکا شده
مرگ همگی نباشد مثل سرین دوست میدانم با وجودی کیرِ من شل شل تر از تولا شده

خمرهٔ سرکه میداند ترشرویی انبیر
بر صادق ملا رجب صد بد تر از قار شده

زرو سلیقه سرشار حضرتِ باری بروی دلبرِ من کرده است گلکاری
با این مصیبت پیری با این عزای ندای ربی بازم میخوام به نشینم با طفل های صغاری
کیرم تو توپِ مددوی نا پلیان است فلان بچه بیا یک اگر سرِ یاری
بچه بودم میگردم پیاده بچه کیام بلیمیا به توی سوراخ دیواری
بده یکوزهٔ آبی برای آن روزی که کوزه چی نوبی ور و بساطِ فخاری
شب فراقِ تو نالم چه ناله های کسی که خایه اش برود لای تنگِ عصاری
تا بانگ بلند نگشته فلان رفیقت مرد بزن تو مطربِ مجلس بنغمهٔ یکتاری

صادق ملا رجب چو نکند که صادق است
ولیک ان بچه دارد هزار عیاری

ای بچه تو سر حلقهٔ خوبانِ جهانی حیف است که بی جرم مرا بی بسوزانی
من با دگران رشتهٔ الفت بریدم لیکن تو علی رغم رفیق دگرانی
خشتا دیوارا خانهٔ ما رقص کنان شد تو حلقهٔ درِ خانهٔ ما را به [illegible]
از بهرِ شکارِ دلِ عشاق چه میشد ما را جلوانت چه تازی بدوانی
از شهد و شکر خوب تر آید به مذاقم ما تو له شب و روز گرم تو بخورانی

میشد که روزی تو شبا نوار رحمت — مارا تو صحرا دچه بر بچی به چرانی
تو ماه پیر بگه عزیزی به برزمین — خواهم که بمیرم من و تو زنده بمانی
با یوسف اگر حسن تو سنجند بعالم — سنجیده سخن گویم تو بهتر ازآنی
صد جان بدهم در بر آن تازه جوانک — ای باد صبا زود سلامم برسانی
ای بچه رات گوچه قدر شهر یکی ماچ — مارا بتوی کوچه علی چپ میدوانی
ای بت ز درت همچو سگت جای نمیرم — از چوب آهنگ کوبی اگر ما را برانی
با صد کرور پول من میدهم در ره بچه — با گشنگی و تشنگی و بی آب و نانی
پرایه سری باز بچه را من میپسندم — مانند همان عصر زمانهای جوانی

صادق ملارجب گولیش نغلطد

با این همه اشتغال گولی که میدانی

با آسمان بود فوق رأس دنی فانی — به پشت بچه طبع کس نجست و کون نمانی
از آن زمان که گفتند عمو بچا پدرات — دلم میخواد اقا دائی را بجنبانی
کس بر بچه بد مزه است در ده هستم — تا هست کون بقد خور مرد دهقانی
نه آسمان و بهشت این لیاقت ندارد — که از برای جهنم آورد قلبانی
فلان ملا که عمامه است چهل درخت — چنانچه عشق نداری بدان تو حیوانی
ز چاک و چوک لوپرم دو شهر جار شد — چه قشنگ بچه هستم بوضع عریانی
منار خواجه الم چشم داشت حظ میکرد — چه او میدید توی خانه بچه بریانی
نظیر این بچه هرگز نمیشود پیدا — مگر فرشته گردد به شکل انسانی

صادق ملارجب رشک بردار پیشی

که میرود بتوی پاچه های تنبانی

هر که اندر دل ندارد مهر عشق دلبری — پایه و معیار دانش کمتر است از هر خری
حلقه کی آن کمر را گر ببیند بچه مور — میخورد او را و ندارد دست کند انگشتری
خال مشکینش بعارض صد مقابل به بود — تا قیامت عود سوزی در میان مجمری
سینه اش تا ناف نیش بکچور قسم از مرمر است — در صفحه صاحب ندارد جور قسمش مرمری
یار من هر عضو او باشد مسلمان پاک با — غیر زلفانش که باشد بدتر از هر کافری
اکبری دست از جهنم بردار آر ورنه میروم — پیش شه با ناله و فریاد الله اکبری
انسان زاده یک حظی دارد نمیدانی — صد یکی آن حظ ندارد ماش پلو لیلی

مصحف هشتی نویسد صادق ملارجب

در میان زاق و زیق ششن بچه عرعری

آخر سری نشد گر بیاد دلبری — گر لب خود بچپانم تو بغبغه ببینه مرمری
بدرگ عقل و هوش من ذهن و ذکا و حکمتم — آنچه نظر همیکنم نیست کس از تو بهتری
من عاشقیم رامیکنم با وجودی که این روزها — ریش مرا گرفته است هشت بچه عرعری
شبهای هجر آن پسر هر چه کو تا کو با شود — باز به پیش من بود صد کرور در مجری
وقتی خیال من میرود بتوی تنبان تم — پیدا میشد تو تنبانم بلکه زای تری مری
آخر سال گشت ای بچه ماچ بده و چو خط — در سال نو میدهم صد تا قطار آستری
صادق ملارجب بچه بیمار را بلن — خواهی چه برق لامعی از روی صراط بگذری

رخساره آن یار بهشتی است ملوسی ‌‌ یکدیدن او به زد و صد بار عروسی
پیریم جوانی میشود ترگل و ورگل ‌‌ یکمرتبه اگر او بدهد نصفک بوسی
با یار بگفتم که بیا دور تو گردم ‌‌ او گرد بمن فرنشی و باد و عبوسی
انقدر که ان یار بمن ناز فروشد ‌‌ اندر شب اول نکند هیچ عروسی
شوخی مکن ایمدعی اینقدر تو بامن ‌‌ با بابک بیچار چرا این قدر لوسی
در راه بت بازار مرغم میخواهشد ‌‌ بولی که صداش را نشنیده خروسی

از ملا صادق یار میخواد اشرفی مشت

بیچاره چه سازد که ندارد فلوسی

وقت انست که باید بکنم جانبازی ‌‌ چون بجانبازی زاهد شده ام من راضی
شب هجر تو پرست درون دل من ‌‌ چون تنور ای برافروخته خبازی
ملس و پشته زهر دو رقیبند بمن ‌‌ چون بسر کوی تو ایدوست کنم پروازی
بس رقیبان به تم چاقو و زنجیرچی دیند ‌‌ وقت انست دهم فحش بهر خر ازی

صادق ملا رجب قصه از عاشقیش

صد مقابل شده از قصه محمود و ایازی

یک بچه میخواهم مانند پرقوئی ‌‌ او روی مرا گیرد براو بزنم روئی
گر جمله یهودیها باهم شوند توام ‌‌ چون چشم تو نتوانند سازند بجادوئی
از قله ان قنبل که کوه برش هیچست ‌‌ بالا میروم از ذوق مانند بز کوهی
بر دیده من آبی آید به شب هجرت ‌‌ در خواب ندیده است هرگز پل خاجوئی

بر مژه ات جانا از خوشی جان بلند گشت ‌‌ بی تقویت شصتی بی قوت بازوئی
با اینهمه پیری من گو صفه را میرم ‌‌ هر کاه که بمیرم آید یک قوت زانوئی
هر وقت رقیب دون در پیش رویم آید ‌‌ گو یا بگویم کنند میخای بسته پهلوئی
بگمیتالی از عشق میرزا محمد صادق ‌‌ صد قاطر ترقه خاد صد یابوی تاتوئی
هر وقت که کشید مال جمع اینهمه عایا دار آمد ‌‌ کار کردن خر میخاد یک خوردن یابوئی
اینقدر بیچارم من با این ریش و انید شتا ‌‌ در روی زمین رقصم همچون بهوا لوئی
پوست بدن با دام سوراخ سوراخ کردید ‌‌ از غصه آن تخم است گشته چه کردوئی
گر بشنیدندان شمم تخم تو گیرم آید ‌‌ کنج لب خود بنهم مانند یک آلوئی

صادق ملا رجب دنبال بچه دوید

چون تازی شه مسعود در دنبال آهوئی

بچه جبر قطعه ایست در دیده انسانی ‌‌ منکر مشو این معنی گویند که حیوانی
خط رخ دلدارم چون خط غبارم شد ‌‌ دو زلف سیاه او چون عقرب کاشانی
صد میدان شاه زر از من تو میگیری ‌‌ این قنبل سیمینت یکبار بجنبانی
روزی که نگار من وارد به بهشت میشد ‌‌ خیلی بدشان میشد هر حوری و غلمانی
تا ماه بازار مرغم مرغ زیره دارد ‌‌ کارم شده است بوسم هی زیره کرمانی
ذکر سخن کرمش گفتم تو پاپرپی ‌‌ مفقود الاثر گردید سرمای زمستانی
با شکل رقیبم را این دیده من دیده ‌‌ روده پوده هام گشته ممزوج برقیبانی
زنجیرچی و چاقوچی ز یار بخشایم ‌‌ هر وقت پیشم آید در پرده پنهانی

باجمیع سنت را بخش بزمین گوفتی / بی میل رود بالا هر جا درو بالائی
روزی که همه میخاد از دروازه برون رود / بالای سرش گیرم با نصد تا ئی قرانی
هر بچه مردم را بالتعشق من کنم / بازم گرسنه تر از گرگ بیابانی
این دیده که قرانزانیم مثقالی بوسد / هنوز ندیده یارم دارد لب و دندانی
خاطر بچه ها است همیشه توغش هستم / با اینکه توی سفرم پیدا نشود نانی
گر ریش عمر را یار بر مقعد خود مالد / عمر بزیت میشم چون طایفه عثمانی
هر شب میخورد یارم بر نجهای صدر را / لاغر میشوند و زرد بر نجهای لنجانی

صادق ملا رجب عیسی نفسی دارد
از کیفیتش تو ندیده بر مرده دهد جانی

ای یار برون کنی از یاد تو تنبان چی / زیر قدمت روبم از جاروب مژگان چی
هزار تا لیره میدم هزار تا مجیدی / با من تو اگر آئی یکدقه تو دالان چی
سوگند توانم خورد مجموع بهشت است این / نادیده دو چشم او مانند تو غلمان چی
قرآن خداوندا کوچک بنویسانم / زانرو که مبادا یار خواهد تعویذ قران چی
تنه شکوفه ها خورده است بهر باغی / خلقت بنموده حق از پسته دندان چی
گر خر نگار من حامل بکری چی شد / از ترمه کشمیری سازم بیالون چی
گر یار گیر خری برکون رقیب کند / به دختری برایش بنهد پستان چی
گر یار مچولیسم گوید برو قلیان آر / از زرهای دست افشار سازم قلیان چی
صادق ملا رجب پیمانچی بست با یار / هزار کرور پشتر شکسته تو پیمان چی

شیوه زن دلکا خویشالدا زاده کنی / که گدائی بدر خانه ات ساده کنی
دلبر من دو سه صد میدان شاه گل دارد / نه چنان گل که برایش کپه آماده کنی
کاش ای یار ترا نو به شدیدی گیرد / کس نباشد که مرا روی خود افتاده کنی
ایجهان سوی تو من عشقی و نیشی دارم / اگرم ساده و باده به برآماده کنی
یار اگر تو بروی فاتحه خوانی به مزار / ای بسا مرده بجان که تو جانداده کنی
یار من تا شده است عارض تو بهشت / میتوانی ز جنسم همه ازاده کنی
خواجگی را نخرم من بیکی نصف فلوس / چون غلامان تو مرا نزد خود استاده کنی

صادق ملا رجب هیچ بکار تو نیاد
مگر این آخر عمر فکر بساده کنی

بابای یار چه طور تو زنان و مایت قیزی / بچه درست کنی به ز آفتاب منیری
دلم میخاد کنم بچه بازی سیری / که از عزا بدرآرم بدلی کیری
سحر ماه مبارک ز شوق درمیجام / جورد بدیک پلو باش ما چه کفگیری
نبود گر شعف قد الف یارم / بنقطه با نمیشد کنیم تحریری
خدا به دلبر من شصت رستمی بخشد / دمی که در صدد است اوبمن زندتیری
خیال بوسه زپوزه یک نگار کنم / بقدر خر دلی بر من نمیاند پیری
هزار هزار کرور قرن پیش صبح ازل / شدم عاشق ان زلفهای زنجیری
بقدری از گل یارم شد آلاک بنا / خرابی دل ما را امیکرد تعمیری
بغیر گوشه چشم تو همه محالات است / بروز کار رجائی پیدا شد اگیری

دهان دلبر من بوی عطر گل میدهد — اگر که خورده باشد باده ویش پری
باصد هزار زبان چرب و نرم و خوب سرین — نشد حبیب جوینه را کنیم تسخیری
رسید عمر بپایان ولی نشد با یار — درست بقاعده با او دهیم تحریری
جهان سیاه شود پیش چشم من آن روز — کنم خواهش فحش دهی و نپذیری
عجب حکیمی بوده آنکه این سخن گفته — که همه مرغی نتوند خورد انجیری
به تأخیر میانداز کار باده خوری — که آن بآن جهان میکند تغییری
سرین که نیم در آرد بازم شرف دارد — هر کسی که در آید ز زیر تنویری
دعا بکن تو مقدس حسینا به خصوص — شبان قدر که در خانهٔ خدا میری
هزار سال سر پل صراط با تو باشم — به خاطرم میرسد کرده ام یک کیری
برای عشق تو کاردم به استخوان آمد — نگار جان تا ابروت کشیده شمشیری
به سجد بین جماعت چه رفت تم ملتجی — سرین او تا ببینم بگو تو تکبیری
کسی که پای دلش رفت در خلیلی زلف — برون نیاید با پانصد هزار تدبیری
دلم میخواد معبر چه خواب کس بینم — شما کنید بگون سفید تعبیری

صادق ملا رجب آن بچهٔ نورس را
زیاد دوست میدارد با اینهمه پیری

تو اگر جلف پر رخت به جلفا بری — رونق حسن به جلف از جلفا بری
اعتقاد داشت مراخط تو گر سبز شود — رونق سبزه ز هر دشت و ز صحرا بری
یوسف من چه نیی با بوی کشور مصر — حسن از یوسف مصری و زلیخا بری

همه باغات بهشت را بفروشم بجوی — تو اگر شوخ مرا چار باغ بالا بری
هر روز یار رم برود تعزیه در تکیهٔ فلان — دل میخواهد بدرش شاش و حلوا بری
حضرت عباس ببیند از دست تو رقیب — خواهی از دست بر آن زلف چلیپا بری

صادق ملا رجب فردا میباید بمیری
باز میخواهی تو یک قنبل هوا بری

بتاریخ لیله سه‌شنبه بیست و سیم شهر رجب المرجب سنه هزار و سیصد و چهل و سه هجری تمام شد دیوان مرحوم مبرور آخوند ملا صادق رحمة الله علیه حسب الامر بندگان حضرت اشرف امجد ارفع اقدس والا شاهزاده معتمد الدوله دامت شوکته بید اقل العباد علی اکبر ابن مرحمت پناه ملا عبد الرحیم غفر له در کمال صحت و مغلوط نبودن سمت اختتام پذیرفت امید دارم چشم از معایب پوشیده و مطبوع طبع والا باشد غرض نقشیست کز ما باز ماند که هستی را نمی‌بینم بقائی

